

تاریخ تو ز کنا منه جاگیری
که خود جاگیر شاه نوشته

۶۴

۶۴

۶۴

جاگیر ۶۴

(d) ja hangir-hamah

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

حلقه بوش در محبت کاتب مجرب است ۵ ایریم کف کف علی بقدر
که احباب علمش و کون بیکر است ۵ در اصطلاح موصی را سمان و جو که بنی
برسته شمس کرد و یاقوت است ۵ نجوم جویم نیز برق سیمانی ۵ بوقع باید سادک
را بر است ۵ بر آنه در زخم و کند بر سمان ۵ نفوس در عرب کان جمل در در است
بر از من حجر الکواکب مولد او ۵ جبر کور است نرانی ۵ مولدش حجر است ۵ در
بخوان نبی در زمان صفای کعبه است ۵ ملک طهر مینه محض است ۵ اندر جوف تو
سلاک کشی در دوران ۵ فلک سید حیان فکله صورت است ۵ در کوه کباب
نقوش عکس بشود و کله محمد نباشد او از تحت البور یا یض بشود که
به بر کس شایع مانیشی آبروشی که هر کس و مزاف بیشتر کند آبروشی و بود آبروشی
نوع خیر است نیکوئی و در کینه و دلایش پنهان در و هر جز است ۵ درخت عظام
و استخار شد حکما در حدیث شکی که نیک نایب است اولی حضرت کار در در ۵
از حدیث است اولی حضرت همان که کفر فرمودیم ۵ در حدیث عظام و صلی علی ائمه اطهار
سفر خود خاصه در سفر ۵ شش است در شش دیگر در این ۵ ماحصل عظم
جست ۵ باری دل و هوای دیگر نواح از شش باید آموخت که اگر کسی بیشتر کند
بر دم که بنیدن لایس او بود و نیک نرود و شجاعت از شش باید آموخت ۵ اگر
باصطلاح متش در کار ندارد ۵ فلک باک نرود و حجر نرود و ناکسته نرود
جنگ کون با خیم خود دست کلاه نرود و حجت از خوانی باید آموخت ۵ اگر کسی

در کسزاد

[illegible]

[illegible]

بنم را ایتجا به خوشی و شوق نیست چون برین تخت اوردند ازین فرمود تا کلاه
 بر سر بروی پهلوان گمان فرموده بود زنده بود و کلاه بر سر او ای یک لک ازین
 پنج مثقال قیمت کمر بود و بر سر او ای از خود میبرد و فرمود که اگر از خود آید
 باین نرسیده در میان حقیق این کلاه اوردید و اوردید از چهار مثقال ضرب بود و یک
 از پنج مثقال که یک از او ای بر سر او ای که از زیر آید و بعد چون
 این کلاه را مجلس اورد و یک به واسطه شکفتی بر کمر شستم و انجم و هبل شب روز
 نقیضانه نیز نشسته و خلق شهر عشق و شوق میخواستند و از ترس جان بر سر
 بروی تخت بود و بقیه ها از رفت و نوزیدها و کلاه بر سر او و فرمود تا طلوع
 زین که بود و در شب بر روی آن فرشتی فرمودی فریب است و از شمع کافور و در هر
 کلاه و نقیضانه فتنه و غمزه آن مرتب که با صبا و میوه بنشیند و قنبر
 آن کنون کرد از شوق و شوق طالع مرگ و خیر و احوال و بخت و شوق و شوق
 زنان بوی ف روی با چهره از رفت و جواهر و طلا با و و کمر و مضع و بار و بند
 و ایتجا و فرمود و فرمود و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد
 صورت و صف دست لوب بر او بنشیند و فرمود و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد
 و سب بنشیند و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد
 بروی و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد

بر کمر
 کلاه

بروشت در چینی کاشانه بودند نا بخوبی کوی خدمت یی رویدند ارار بلکه در دنیا بهشت
یوشنی با خسته مهرشی که و بود و من نیرن کوی اندیشه یی برین که برترم و زود
در خوشی بعد که سازد او نشند آن کوثر است ۹ طرب از زین رو بود
ز رخ ورد و بر دو بود صدای دف از فل میزد و زود که مانند اندازانیم رخ زرد که
مغنی و سیاه بعد طعناق که روان خیم با در روان که فاکر بیان در خوشی آمده که صبور
قدان با خوشی که در رخ از دانش سر و کل بر فروخت دل الله بر نشی غم بوخت
ترنم را این به ار که نکند نه به برتن بر ار که بر سیاه آن جام عفا شک که در ار از آن خیم تو
نشت کوی خوشی آنهم در یک به زرد ساز که کشد ز رخ دیران به باز چکن زود
برین مغنی بر دو رخ زدی که نه بوم و جهان را بانی جشی رشک جنان
ساخته بوم زهر نه خندان بیامد سپاه که در بوین اگشت زود راه که همه بیل یک
همه بخوی که به سجده نه اند روی که از آنوش خیم ز کفار که تو کمر نه زود
همه کوه پل با طوق زرد سوار بر بیل زین کمر که بر نرینه ابر و اجار نه
به مور بر زمین بای نه از لب خیم و کاه به ار از زمین را نه به کوی جبار
نشسته بر این خرد و زرد کور ز نامور سوار همه خور سفا دان روی می اند که زود
در رفت و کور من اند که هر کور که بکورش نواب ایون مار عشت ز زمین کور نشسته
و کمر ص و حکومت یی اند که هر و من سر بر کشته که در کاه کینه به نواب
ایون مرضی شد و من چهره میگویم به بعد از آن از زبان سر ای که در کانه نشستی

الک

[illegible]

بای تخت نشست تا ایمر که یکصد و چهل کرده است پارس بزارت آن کلاه
چون نشست بر سر آتش فلج بود بعد از فوت آن برادر بپوشید و در روز چهارشنبه
مهر ماه ریح الاول سده ۹ از در عفت گذشت و در شصت و چهارم درجه
نلی نیران خدایا ما را ابعاد و فواید و حضرت شیخ آیت الله العظمی بروجی بقول خود فاکله
با اهل خانه در رنج که در ملک از راه فرزندند تا روضه شریکه خود یعنی الدین
رسیدند و زیارت که طلب آن در اینجا که در کتب است که در آن (در کتب) است
داشت بر سر و ملک از روضه ملاذ که را دو کتوبت و پیش از این نمود و تو
چهارشنبه در روز دوشنبه رسیدند و خوار تبارک و تعالی را خدایا
لله فاشم در آن وقت بعد از روضه خاص فرمود و گفت و حق تعالی را راسد که است
خود فرمود بر سر گفت ما فرزند اول خود را در کنار ما انداختیم شیخ فرمودند و مبارک کن
خدا بیجا چون نماز کن را انداختند ما نام این را ایمر سیدم که ششم و دهم سید را
پدر من مبارک گفته بای تخت خود گفته و در هر چهار سال در آن مضامین و غیره
با درویشی بود و صحبت پیدا و این ابیت بخون و دلا و درویشی بود بر سر که
همیشه میخوانند سه به گشت بند خواندند بخواه نقش بونه کارگاه و بخواه کوکب
آسمان بنده است زمین بزم فلک بونه بونه را این بونه بونه بونه بونه
و جو لوله در نیای بفرمان در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
لذت دانش دلیل نادان است که خود را شناخت نموده از فرزند

کارسانه و کار زت نه لایچکی کار دل زلالت نه لای جان و اورا به نواز کس
رایک نشو و بر و مکی گشت را به بهیجا جود طبع غنچه زکات نه فرو و کلا
شکر کوی خوشی کنه انعمش را از شکر بیسی کنه و لایکه باشک بودنی خوشی
کو شمانش در بر ویش لایم بر در تو به خود دار با خود دار و به خود بگذر و در کن
بلو خرو زریج پر کر از خاک بند کبرم لایچکن و بخوشی زانم که تو باد کبر نه به نام
همه جابر خوشی یال دار لایر خوشی سقلا در لایر از ان لایچم در لایچم لایر از ان لایچم
لایچم و جبر لایچم نه نه نه لایر مایع مکیان همه لایچم و مکیان به خود
فتح کلمات و بار کشت لایچم پور نه نه و حال به خود پور نه نه لایر از ان
حاکم بر خود کر نشینم نه درین نه درین لایچم و لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
بر درین و لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
به نسبت از ان لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
درین و لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
نه نه لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
معنی این اسم ازین به خود لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
با هم زن کس لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
بمانی ازین نه لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم لایچم
ساختن زنجیر عمل بود و یک کس را این برج فعلی است و لایچم لایچم لایچم لایچم

[illegible]

لا اله الا الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمله خدمت عباد از تافض فہم بر رخام مہر و کار سہل از بیاد توہم کامل ناقص
ضائع مہر و در میان سہار کجا و در فرضای میماند و مہل پس بایر کہ مہر و مہر
بارن ہر صلیح است و نظام امور سلطنت با شہرہ اعراض نفی ہر لغو ۱۱
بر از وقتند جامہ بانوار دامن و خندہ رخت میخانند و خزانہ خود و تہوہر را
دیگر مہرند کہ باقی خان اورنگ داشت بحال شہید کہ در اگوش و در اضافہ
بجای او نشہ جوہ اول و ثانی و چنان شہر ہر شہر کہ تواند شد و در ہر
فرزند و وزیر و مہر است کہ بر سر او مہر دیگر قرار دہم کہ انشا اللہ وقتہ اللہ
کہ خود با این افعالہ امان و تو جائید ہر شمار و فیصلہ بر سر او نہر دوم اولی تہ
مہم دگر نہ ہم گرفتہ ہست بہن نوع بیان مانہ است اولی دگر و دہم
بہنہ از ان کلام مہم کہ مہر و تہ اللہ یا بہ ہم یا مہر و متوجہ خواہم کہ مہر
ہمیشہ از اور ملک مور و یار و مہر و جب ملک ہند را خالی کہ انی بیک فرزند
اربابہ کہ در ہر مہر و تہ بہن ہر مہر و تہ ابار دیگر بر سر مہر و تہ
ملک اور لہ بہر و مہر و تہ کہ و جائید در مہر و تہ و لہ مہر و تہ مہر و تہ
چون مہر و تہ فاعل از مہر و تہ کہ و لہ مہر و تہ کہ و لہ مہر و تہ کہ
خواہم کہ و لہ مہر و تہ کہ و لہ مہر و تہ کہ و لہ مہر و تہ کہ
فہم کہ و لہ مہر و تہ کہ و لہ مہر و تہ کہ و لہ مہر و تہ کہ
۱۱

[illegible]

[illegible]

حاجت را بنی و چه بدو فرستد ملک باین وجه بنادارست آن زیاده کرد
 بر کین وین زیاده کنی که بکین تو بخت زنده ای که راه باز و موسی بجه
 یار کن زانکه رسد ملک زنده کار تو بخوار ملک رسد که گشت زنده لادسته خست
 بار بخت نه از بخت و زرتخت زبندت بو خاک و زبندیت باین
 خاک دردت از بنمیر علی و در نه خاک تو طایر علی یار زانکه
 ز اول صوملا شق شو بر بخت شق کور و بخت برادر ز کفر و بخت بخت
 خویان تن و تابدت شغفه مهر غرق و در غرق کور لیلک شغفه غرق یار کن
 زانکه در آن روز گلان نام کف ز حیرت و در آن نام آید بیک از کور رسد
 و آن دیگر را رجب بکم و گاست یار کن زانکه جو میزان نهند بخت بکویت
 خسته دهنه زن و بیه یافرون آبرو حال بیک در کون آبرو یار کن زانکه نه باله
 یا باندو ری بانش و یا بکین کنت بوی حجیم یا بیک بکین از در حیرت
 یار کن زانکه نایره ناکاه آتش ری تو بیکان و در آن راه لادان بود قضای تو نشسته
 یا بوزن بردت یا بهشت یار کن زانکه بردوش زوق بهشت نغز و آت زلوم
 مجرای بار تعب بر دلند محمان راه طرب بر دلان صد زنی و لافه بیکش
 تو چنین بخت و خاند کین یار کن بخت هم غرور حیرت و زرتخت و در
 حیرت و زرتخت و بخت و در آن خوش نیک و آتوشی عار و بخت
 زین صوملا بیک و بخت و در صوملا و زرتخت و بخت و بخت و بخت
 زرتخت و بخت و بخت و در آن و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

[illegible]

[illegible]

جو در پیشش نوکرناب ^۱ چه بود کار او که تو ^۲ و نادر پیش رود ^۳
 نکرنگ ^۴ نه نماند ^۵ که از گریبان ^۶ این در که ^۷ اجبه بخوف ^۸ دوست ^۹ کرد ^{۱۰}
 که ^{۱۱} لطیف ^{۱۲} نوب ^{۱۳} ^{۱۴} تو ^{۱۵} غرو ^{۱۶} و ^{۱۷} دست ^{۱۸} ^{۱۹} او ^{۲۰} نه ^{۲۱} خبر ^{۲۲} آید ^{۲۳} این ^{۲۴}
 و ^{۲۵} کز ^{۲۶} شب ^{۲۷} چون ^{۲۸} که ^{۲۹} ریا ^{۳۰} بوز ^{۳۱} و ^{۳۲} می ^{۳۳} آید ^{۳۴} ^{۳۵} روز ^{۳۶} که ^{۳۷} لب ^{۳۸} کن ^{۳۹} ^{۴۰} ز ^{۴۱} دست ^{۴۲}
 تو ^{۴۳} که ^{۴۴} جلالت ^{۴۵} است ^{۴۶} ^{۴۷} ز ^{۴۸} به ^{۴۹} بکاف ^{۵۰} ^{۵۱} خدا ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

تمام فرود چنانچه آن گفته شود و این که در کتب و این مجله و آنچه شده در رویه کنایه
آیات و در نزد این بزرگوار است و در هر یک از این کتب و این کتب و این کتب
سازد و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
نیز در بعضی کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
وقت مناجات بکبره و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
یک روز ملک و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
بر معرکه خنده و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
نور و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
اجم و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
بیرت و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
در حالت و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
نیز صحت و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
بمختلف و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
پس از آن و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
ناگوار و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب
نیز و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب و این کتب

[illegible]

صورتی که ملک روی قلعه افتاد و در پی ایشان تانان ماه رخا در کشتی لابان اخیه زن
ایریش بولاش اخید روحان نیکبانش ناله بیداد کشتن آن دلولو بنگه زبان
صحرایش ز کوفان رکن خجده فریاد فغانه چین امعد شب فرزد آن خورشید اورش
آلتی برادر بود مست ایتها عالم زد چون نورانی بونه که نه برد پیش همچون پیر کاهان
میدرخان برای دین آن پیر کاهان بولان کوه دست فام کوفان کوه این بنار اجه
حالت به سنی که همان رشک بر زمین در چنین نریزه کوهان ایم دل بحدوث جهان
سال تمام این محققم خواست طبع ز کوشی لام آمد از شب کین بکو بلا ناکش
جنت دنیا است باطنی کج نزاره بختی در تبه اعجاز بهفته سخا و لاکم انور در توه
علف کاهیت التماس دلولو در توه البجا دلولو بولان است کوفان در توه در توه
خوشی را نهرت لاکش پیش از کوفان نیز بر کوفان بوم حنجره معوی معوی در توه
بر محو سلطان بلایم بن محو خور کوفه تعریف نزاره کاهان در توه در توه
حصاراک جو پودر از مینه کوفان کی بلان باران چوب کوفان در توه در توه
بلایم شحر کور حصاریم بید یک هر یک کوفان در توه در توه
کنون در یافته ام حصاراک از این حصاراکم به تیغ و تیر دار و بخت در کشتن در توه
لاک در توه حنجره لاک کفنه لاک است لاکم در توه در توه در توه در توه
بلکه محال لاک لاک در توه حنجره لاک کفنه لاک است لاکم در توه در توه در توه در توه
جوش که حنجره بیرون فرام که کوفان خله در توه لاک لاک در توه در توه در توه
با حوی یو و محبت و صلوات این در توه در توه در توه در توه در توه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کوه جان و نیمی جان خونی با چاک نواز خنده گریبان خونی ارکشتن روزین و نهالا
کفت و گزیند کشت میال مرغ زنده دل و پیر لوت خاکت بر بر میال من گفت و گزیند
بارت. ای تو میال از لاله و ماه نور بخور شیر و درخت تو تاج با فلک و درخت تو که تو نیا
جهان دلو که تاج و نیکن راه بود یرب و فرقه ظلم کن تا نه نوبی بی باره عمل کن و کار عالم
ش چو پند لاله ای سخن گفت که شمع زهر کشته ملک ضعیفان اصف بار دلو که بقول کرم
کا دلو عمل جان شد بهیمنی صبا خاکت بود و غایت بجای که زهر و رشی زهر کشته
ملکه نماند است ز خاکش اثر دلو بهر ایه بخت جان عمل با و ز نریک جابوقه عمل
کن که کم لاف و دلو از نو یک خضر و در که راه فیض رسیده جو خورشید باقی عمل کی نرسد
جاوید باقی خاک خواند ز حدیثی از کوفه بمقتدر لاله میوه جان جانی
یک کشتی بیشتر از خاکش ز خاکش عمل کن زین که جابوقه ظلم کنم
زین عمل کن لاله و دره ظلم تلا خانه سیاه دره عمل کن شمع بود ز خاک
ظلم زان که کند روز پاک حاصلت نبو خیر یاله بچک لسته دنیا میال که بگویند نصیحت
کنار که بیکر آتش که آتو باره و ساکنی شهر که همه طلب علم و مهربانی از آب سیده
و در وقت گم بهر دین و در بهر دین از موقوفه و خیر و کلامه منی نه که در میان شهر
ریک بویست و هفتام باران عطای ملک نشو اگر شبان روز باران آب جلال میکی در
کوه حق باران نیامد بخلاف نه لاله و دره اگر که روز باران آب که بگوید لاله که کوه
وان نرسد بلکه فیل هم غر و پانیو لایم لاله جو عمل کن لاله و دره
و چون دریا جبهه در میان شهر و لایست خلیفای خاندان کن دریا خسته و در خسته
خاکتین تمام بر در دریا باز موقوفه بهر دین و درستی و علم و شفا که دیگر فرزند

[illegible]

و قایم باد بر سر و در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
و دیگر اینها چند ذکر آن بعمل آید و چهار روز در هر روز که اولی آن که فیل است
مقرر است بخانه است که اگر این را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
میرفته باشد آن را با شش هزار سال هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
فیل را به خود را که فیلان مجله می دهد و اگر این را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
در فیل در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
کن که آن فیل را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
به شش هزار و سه سال که در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
برست و بای فیل را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
فاما راه موفقیتان پیدا می شود و اگر این را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
خود را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
اگر این را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
مقرر است که اگر این را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
خطاب و در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
و خلیفه آن را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
به چینه آن را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه
و اگر این را در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه در هر روز سه بار و سه مرتبه

دیرین جال خود کمرانم و در یکی از درختان پادشاهی است ایضا ز لعل و زرقانی در جلاله
در خور و با این کلک نه بگویند از لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
بجایست و در لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
منبت در خور و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
در لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
فکر که خطه لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
بهر خور و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
نکوبین بران باین قاعده است که در خال و لعل و زرقانی است
ایر لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
کمی از لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
از لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
در لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
چنانچه در خال و لعل و زرقانی است
من از خور و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
فاما لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
در لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
نقار و لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است
نارنگ لعل و زرقانی که در خال و لعل و زرقانی است

در نیز از اندوختن بیست و هشت بجز فیهی که می باشد و بیست و هشت
در میان از هر یک از این بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
للعین بقصد از شش تا بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
این بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
بارش بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
موضع بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
را به آن که بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و غیر او و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
خواهر و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و امید و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
کاغذ و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
خوبی و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
با و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت
و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت و بیست و هشت

در اجهل کلاں است و در دامن کو لایر می باشد دختر زلفت نایب بود و نام
 داشت بخت حق و نام داشت بعد از آن که در مع که در همان دن او است دختر متولد شد
 بهار با نو یک نام داشت هاشم فرزند بعد از آن در حبس بن دختر بعد از او یک نام داشت
 در اولاد بود و در بعد از آن فرزند بعد از آن در حبس بن دختر متولد شد و در بعد از آن
 هفت روز پس بود بعد از آن در دختر متولد بعد از آن و بعد از آن یک نام داشت
 بعد از آن یک نام داشت که بعد از او در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 تیمر حبس تان را در او نام داشت و آن را در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 بیشتر ماکو در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 او با هیچ فرزند و نیست و آن طفل را بعد از آن در دامن و در دامن و در دامن
 در دختر حاکم کثیر که در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 از یک دختر ابلیس چینی میزد و دختر بعد از آن در دامن و در دامن و در دامن
 که میزد همان روز فرزند بعد از آن در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 فرزند بعد از آن در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 اگر که به بر میزد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 و دختر متولد شد و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 که نسبت به بانی تان که به بر میزد و در دامن و در دامن و در دامن
 و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن
 بنور او نور و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن و در دامن

[illegible]

باید نمود و دیگر چنان که در کتاب فقهی مذکور یک ملک رو به صنعت فاخته و نیز مرغ و دیگر در خرما
 با و از این کلام و چنان از این فاخته دانست دیگر ملک رو به صنعت فاخته و نیز مرغ و دیگر در خرما
 در روضه منبر که در روز دوشنبه در این روز فاخته و نیز مرغ و دیگر در خرما
 خط اول و دوم منصب بود با فضیلت بود که این منصب فاخته و نیز مرغ و دیگر در خرما
 از اندک جلد اول در حدیث بهاء الدین ذکر آمد با بود و چنانکه در حدیث بهاء الدین ذکر آمد
 و سید عبد الغفار فرزند زین العابدین که بود و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 نفی کنند از سبب بخاری نه در حدیث بهاء الدین بهیم بهاء الدین منصب است علم و فقه بود
 منصب محمد بن زکریا که در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 بر سر مرغ خان و نیز سبب و در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 فرزند محمد ملک الدین فاخته و دیگر در خرما و سبب با نیز مرغ و دیگر در خرما
 خوی از برای هر کدام از این فاخته و دیگر در خرما و سبب با نیز مرغ و دیگر در خرما
 با و وقت است که در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 از حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 شمس که با بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 فرزند شمس که با بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 نفی که در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 و دیگر در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 منصب سید علی در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 شمس عبد الغفار در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 بود

این کلام در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 شمس عبد الغفار در حدیث بهاء الدین ذکر آمد و سید شمس الدین که بود و سید علی که بود
 بود

[illegible]

[illegible]

فاما در باره بیعت و امتیاز او در خانه مذکور است که چون در آنجا رسید همه را با او ملاقات نمود
و آن شب که در آنجا بود از طالع نشان داد و هر چند در آن کاخانه دنیا نظر میکرد و هیچ کس
فکرت جانیست که در زمان اهل درویشیها و بر ریاضت که قنارند و بی سیرتانی روزگار در
ترقی و احوال نشان روز و روز و ترید است چون بدو کاری و امانه کاران حاضر شد و گفت
نشنه بکر بادل را خطاب آید که میرم و بخویم آب و دیگر از تو انان چه میگویند
که خدمت پدر من خطاب تا طر الدوله رفت و از آنکه نه بود و در رشوت گرفتن و کاسان
ثانی داشت و قتی که در خوشی بچشم و اصل کشته کرد و از ترفیج مشغول از نقد از ماند
سوائی حوام و ظروف طلا و نقره و اسب و قبل از جمله دوستی و لطف که در آنجا
کثیر و خوب صورت و اسطه خدمت داشت و از قسم کمر مرصع و جعبه مرصع و این مرصع
سجاده مرصع آنهم مکرور ترفی می شد بسیار بوده که من در ایام شام هر دو کیست و هر دو
سی هزار روبره با رشوت و لطف بایم و آن کار که دشته ام پیش پدر من نشانده و
و و حیدر میگردد این عزیز او و او را و اسباب دینی بجهت ماموریت اساس
مالعرف او داخل خزانه نواب بهمانون باشد و دیگر ظفر خان نیز بخان کوه و دیگر
نرخان جنایت بسیار میکردند بلکه او را و خان اعظم را بجا فرزند من خود میدادند
خان اعظم ترش بدین سیر از رخان بود و ظفر خان بسیار عفت بود و قدر از وی
جست و شدت کا است بیعت نیز فهم است اما به نیز نه رخان کوه که نیست کسی
بوده باشد که در پیش نماید و بیایم پس بچشمی شست و چنانچه که است

و هو ای رید تا نظر میکرد میگفت که چند کبوتر است چون می شمرند یکی از او بالا نمود و او را
و نغمه و ساز و سوز بسیار و قوت داشت و در بسیار کتی بی بدل و کتا خود بود و دیگر میزد
جامختی بودند و در نواحی اگر که اکثر راهها میزدند و در وی میزدند و خوراکش همیشه نان بود
و راه رفتی بود و اینجا را بدست آورده تمام در تنه پای پیل تعجوت لب از اسانیدم و بگوید در راه
از امرای رعنا بر تالیست و در جنگ بسیار دلوردم و در است اما حال بسیار پیش از این است
نشده است با قصد منصب داشت او را از امرای ساخته و یک یک رویا و قضا و حکم
و دیگر مقیم خان بهر شجاع خان و شجاع خان از امرای طایف بدین بود و خود
یا در امر که بدین مراد بود بودند که پیش سرش می اندازی بواسطه همین است شجاعی
که در این طفل با و داشتند و در منصب خود سوار و حکم و تقاریر فرستادند و می شنیدند
قدیم داشت اما بقدر ارادت داشته باشد دیگر پیش مقیم خان منصبی از او نگذاشتند
که در کتوب خواص نگذاشته شد و بجای خواص بدین برده کرده که بنده بود و در این
به توریست افتاد بسیار غلام مراد و دوله است اما همیشه شربت می خورد و میست
با این خواص را در کی محبت است و در بدت میگذراند ماه رمضان ایام و یکماهش قضا
نباران از کشتن او که ششم و گناه او بخشیدم و دیگر شهباز که در کتوب با و
اگر که در کتوب کار می کند فاما خیلک بدین و شمشیر شطاح بود و در شش ماه ده
چون بدین تو کتوب می رسید بود قاضی حاکم و خرمی است اما چون
صفت در بدست دلیلی خیلک که در کتوب با و در این منصب بود و او که

[illegible]

بند آمدند فاما از زبان صدی و نمیدانید ببارنگ طبع ساله فرج کعبه
در عالم از بدخشنه با کجاست به نوبت و کجاست به نوبت و کجاست به نوبت
و کام شیر در جوی حق نمیدانید که خاک پاک شیر در دم است که نوبت به نوبت
نه کعبه که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
می باشد حکیم علی با کعبه کعبه و کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
سیکفی که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
بر کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
بست کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
بر کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
فرج کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
فقط کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
انجا کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
فرج کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
در کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
صرافی و تباری کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است
بدر کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است که کعبه کعبه است

بهیو حی و از این تقسیم قبا حی و علی کرده باشد و اگر بخندید بر میروید بعد از چند سال اگر سنگی
 به پای کشیده و دیدیم هر از آنکه در آن شش بهرگاه کتی نهاده ما حاضر گشتید بریدیم
 که چه قسم حرام نکل بود که به پدرم کردی دیگر که رو باین درگاه رو کرده است و درش
 افتند جواب داد با آنکه بحقیقت تمام از وی بظلم و کین بود شرم و لطف نواب ایون ما
 بکنانه او نموده که منصب و جایگزین کردیم با و عنایت کرده بودند هزاران نعمت پادشاهی
 بآن افروخته منصب و هزار و پانصدی او را از سر فرار ساختیم و امیر الامرا نیز خویش
 آن گفت چون جوان مردانه کارزار دیده است یک تقصیر و دو تقصیر از نظر غیوران است
 اگر این تقصیر از وی میشد با چشم زخمی میسید و اهل او نیز بحال نیست هر از میسید
 که و خدمت مقرر اند همه را منصب صدی و ده صدی و چهار صدی پانصدی سر از گردن
 و در میان طایفه او یکدیگر چه در جنگ دیر دارند فاماز و از صاحب خود روی می گردانند
 شیخ حسن پیر شیخ بهیسا و ایام شاهرزادی متفرخان خطاب داده بودم بدین سخن
 خاندان فرستادم که فرزندان محروم و اینها را بخدمت نواب ایون فرستاد
 سواد گفتم که بختان رساند که بر شوش از وی و بر فرقه نشو و مهمان
 و آنکه اگر که موجب شک و خوف تو خواهد شد متفرخان این بیخام بختان سبب
 مشیت برادر محروم با فرزندان او گرفته پس بدین نواب ایون مانر از گشت قریب
 به پنج کر و اثر فی پنج متغالی خرمیه اش و هزار و پانصدی کلان فرستادند
 همه از وی گرفته بود و اسپان عراق قریب هزار میسید و این رهوارش چهار هزار
 جوان و جلد فرغ بود که بنظر کشیدند و ده هزار گشت و کوهان است و همه
 درخت و تنه و ظروف طلا و نقره و قالیهای کلان سی هزار و بیست و اسباب

فرشخانه و قورخانه بود و پیشانی که بزرگ است و در کسب فیل عالی حرمهاست
که بزرگتر است و آهوی آهوک و شکارخانه آتش شش هزار میشد تمام مخصوص
و مقرب خان بسیار بنه کار آمد نیست و هر چند که از آن صاحبانند از دست
می آید و در خلا و ماهیت در خدمت می باشد و در علم حراچی کی بدل مان خوش است
و میتوان گفت که درین علم صاحب طراز است و مثل او خدمتکار نکرده باشد و او را در
بخماری سوار و نفاذ و علم و شهنشیر صبح و حیض و کمر صبح و آب پارس مرصع
خلعت خنجره و فیل مست و حکومت سی و یک شهر کرات با و مقر در انیم اجماع
خدمتی که از دست او آمد و این اسبابی آنکه شب در بریان و دست با بد بزرگتر است
لایق این حالت بود که با و از آن و شتم و دیگر نقیب خان را هزار ری ذات بود و در دست
سوار مرز و کسب خیات الدین علی نام داشت پدرم بخاطر نقیب خان متنازع بود و
از نقباء سادات قزوین است و در تاج و آیینان ما بر است که از هر جا و هر حکایت
که از ویرسند که با و آن محل با ایشان هم مشورت بوده غرض که تا باین خایت وارد
که گفت جلالت نایب میرا بر دار و در فن خودی بدل است و میتوان گفت برکتی او آدمی
خدا خلق کرده باشد و هیچ با و شایه این چنین شخص با حافظة دارد و حضرت میکالی
پدرم بلال الدین محمد که با و شاه در سن چهل سالگی سواد و پیش او پیش گرفته و او علم
پدرم بزرگتر است و در مجلس پدرم حکم نشستن نهوا الا او را بسیار مادی او سر می کردند
و در مدت سال که در پیش پدرم شروع چیزی خواندن کرد و همیشه که هر کتاب میسر خود
می خواند و در خواص گشتند و در خود و بهمان مرتبه پیش او چیزی می خواند چنانچه پیشتر با و
آورد گفته سخن میکردم با اصفهان میرزا جعفر خوشی هم گفت و دیگر در مضمون شعبان

راجمی و بی نام و سیاه که پیران را به هم میخواند اسنانند که میروی را به نامند را به جزای احوال است و
در نه پای قیل مغرب را و نرم ساختیم و بختیم و ستاد و در آبی بسیار مرده و در آبی صاف و
چون در آبی آهسته و سنگی که پیران را به نامند که بختیم و ستاد و در آبی بسیار مرده و در آبی صاف و
آن بخت این سیاه کرده که شب کشک میخواست از قفل بجانب راست که پیران
مردم مغلف میشوند تفک از دست او گرفته و دست او را پس بسته و مرورا
و ده جاشکسته فرومن آوردند و حضور من هم حرکات ناموشش آغاز کرد و فرمود تا او را
بیرباران کردند تا به جزای احوال ناموشش در برسد و از آن روز حکم فرمود که بخت کشک را
بیر بخورد و دین و دین و شمشیر بر آق میآید و تروکان و تفک را منع کرد که کسی را در
کشک و بخت کشک هم آید و الحاح آن از کشک که در در هم شدن بینا حرکت ناموشش
و شروع در حوصلی نمود او را به سر محمد امین که روی بنکاله سپردم که او را می قبطت و بخت
محمد امین از سادات شمر داشت فرمود که چون به بنکاله میرسی او را به نامند که پیران را به
برادرش چون انقیس قماحتی از و مرز که میخواست تفک بجانب حضرت اندازد و مردم با هم
او را پیش آوردند و اگر حضرت او را میبختند بخت صد او یکمینه محمد امین سا و بخت کرده
بخت در بخورد پای او و هم او را برادرانه همراه داشت نیم شبی همه او خواب کرده و در آبی
سری جانان بوغازی او را داده که بخین میکند که پیش بخان خوام رفت و بی غورش و در آبی صاف
فی الحال محمد امین بخرداشن از بی او بخت میکند اتفاقا بکن در پای بخت که با کوه آید
میرسد و کشتی ننوده و آن دلیری نداشته که با بخت و دلیری نه در بایزند و با آستین بایرون
و ترس خوشش را نگاه داشته و خود نموده تا محمد امین میرسد او را میکرد و عرضید که
محمد امین تو منت که او بخین عمل کرده بحال و اگر گرفته ام چنین اراده داشته باشد که

الحال

ضبط

که لطاف سخا و دایم محبت فرمودم اگر نه دایم مسلمان یا راجوت کسی
اوشو و جاکم را و باو محبت خواهد شد و از گناه و خطایم که نسبت به اوست
او محبت ضامن او میشود و با امیر الام مشورت کردم که کسی ضامن او میشود
از کرختن او فتنه بطور بد و لشکر راجوت در هند از سنگ که به تیرم اندر میزد
امیر الام گفت یکی از بندگان باید سر و کتف در کشک او میداده باشد و او خوب
محافظت نماید تا بقلع که او را در بندش میاید که او را ایم کاسی بخطاب و احاطه
سر بلند نشود و هشتم یک تنگلی به خطاب شاه نوکش خانی ممتاز است هر رادر
یراق پوشانند و لشکر خود را راست کرده الحارام را از دست محمد امین گردان گرفته بد
چون این بدایم در خاطر داشتند چهار هزار سوار از نوکران خود از توکی و بر توکی حاضر کرده
بودند که کسی بکتاب همراه بر ما بگردد و ما را بشکوه و بداند که ایم که کسی او را از دست
چون الحارام را از دست محمد امین گردان بدید میزند با لشکر خود و راجوت و ششده مید
شاه نواز خان آن با امیر الام این خبر می رساند که درین اثنا شورش عظیم در پایتخت
قلعه اکره بهم رسید با امیر الام گفته که کار از آن در گذشته که ما غافل گیم تو با سپاهیان
این بدختان را بجای عمل خود بران امیر الام احوال متوجه شد و جنگ گرفت شیخ فرید
گفتم مباد آن قوم راجوت باین بدختان اتفاق کرده امیر الام را اضایع سازند تو هم
خود را راست کرده بدو امیر الام را وساعت روانه میشود چون شیخ فرید را و آنرا ختم خود را
جنگ بلند شد بجای شاه و قلعه اکره که با حارام بود و آنرا چه دیدم که با هم در فضا و فرج
سلجوت بدو آن شده بگویند شمشیر و جدمه و کشیده و در چهار دست برده با امیر
و حارب حمل میروند و امیر الام با سپاه خود و شمشیر کشیده و در گمان تیر که آتش

و بر وی ایشان شنید و شنید چنانکه گفته قطب خان نام نوکر دیر و کار آمدنی امیر الام ابو و زخم
 و شمشیر با چند نفر دیگر کشته کردند و از آنکه امیر الام بسیار زخم برداشته و دلاور خاں
 و جمع دیگر که بدو امیر الام را کشته بودند دلاور خاں را از دست زمین کشید و نیم جگر طاق
 باز امیر الام با دلاور خاں و فرستاده یوم ایشان تاخت کرد و بهر یار از راجه یار
 نقل را آوردند و این اثنا شیخ فرید بدو هزار سوار کیم پوشش بچاهل جنگی و بچاهل توپخانه
 همسج و کل بدو امیر الام رسیدند و با فوج آراسته خود رفت لشکر راجه یوت را و در
 و تفنگ آراست بر دشته مفهده خباثت لانی شد و شیخ فرید خود یک در بانی علم استوار یک
 راجه یوت را منوچهر فرید شد که در اول ضایع ساز و شیخ فرید نیزه را از دست بردار خود که چنان
 بسیر آن بخت برشته ده که نوک از پشت راجه یوت بیرون شد و او را بکشم و فرستاد و
 آن سیه بخان بسیاری کشته کردند و جمعی همانند دلاور بکر نهادند و بچاهل راجه یوت کشته
 تمام گرفته بچاهل راجه یوت و در قریب چهارده هزار کس زن گرفتار شد همه را و نمودم که فیلان مست حاضر شدند
 و تمام ایشان را در بانی فیلان مغرور ایشان را زخم ساختیم که میند و دیگر سیاهان کرد و این است
 این را که بخت نام داشت و قلعه کولید و بچاهل جمال فرمودم که بکشد و بکشد
 و چو بسیر چاهل ساحت با هم میرند و زن میوند باین مقبوت را و بکشد که از دیگر در بکشد
 بی اندامی کشته تا بچاهل رسد زن بندید بکشد و تقسیم اندام بچاهل راه بندید و بچاهل
 از یک بخش این بعضی میماند که از جنین بی طریق و بچاهل سلاطین او یکدیگر و فیلان را تمام
 قتل میکرد و در جواب گفتیم که باین طایفه راجه یوتان بدین مرتبت تمام کرده بود و او را
 ایشان امتیاز و میال لشکر بدو داشتند و بدو هموار قبیله دارانه و خوش نشان ایشان
 سلوک میکرد و در بچاهل میباید بدو هم تقسیم حوت داشتند و چون وصلت میکرد و بچاهل را بکشد

خود از همه بیشتر و بهتر میدانستند و باین مقضای حدالینست که گویا یک کس و یک فیلد با یک
قتل عام طایفه شود گویا کار را باید بسزای خود رسانید تا تنه دیگر فرموده و فاض
کابل را که پیش از این بصدی بودند منصب وزارت را نیز بدست آمد و او را محمد نجفی که تقصیری
خط داشت با تمام معارف و مشاکهات حسن حالی در این عصر بسیار عزیز و مورد
در گذشت که با منصب بصدی عیانت کرد و بیشتر از این است که شدن من مشیت ماه و فاض
بن شیخ حسن فرستاد و بگوید که خواهی دید که تحقیق خدای تبارک و تعالی را با شاه خواهد کرد
از زمان برای خاطر ما که آنجا محمد نجفی را نخواهند دید از آن سبب او را بخشیده منصب دادند
و دیگر با من یک خان کابلی که بدین اورا بخلک تاج خانی مرزا را ساخته بودند باین منصب
منصب وزارت را بدارد و مرزا را بدست خود او را بارت داده بزرگ کرد و در هر چه مرصع و حار
مرصع و آب با این مرصع با و عیانت کرد و در تاج خانی از جمله قدیم و متان این زمان
چنانچه در زمان بدر کتان من از جمله بزرگان بود و جنگ فاما در زمان محمد حکیم مرزا که همی
ام شد و در آن سال بود و خوشی و نونی تو که خان قوری دارد و جنگ خوش و شیر
مجال او که کمر سپاه دارد و اما خوشی است او هم خوب طشتش از هر هشت است
نخستین بیک کابل که مرزا باین منصب بدارد و مرزا را بدست خود او را بارت داده بزرگ کرد
بسیار بدارد و کار آمد نیست و پیش محمد حکیم مرزا از امری خوب است که بسیار مرزا را
و همیشه کار و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه
قریب بصدی کس از این خود منصب رسانیده او را اسپین مرصع و کمر و جعبه مرصع و مرصع و مرصع
بزرگ است و او را از قریب بدارد و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه و مرصع و سپاه
و قریب بصدی کس از این خود منصب رسانیده او را اسپین مرصع و کمر و جعبه مرصع و مرصع و سپاه

بسیار دارد البته مسکله می باشد و بیشتر علی بن ابراهیم شیخ سلیم اخانی صاحب کتاب و منصب بی
متمنا فرمودم و نگاه فرار رویه به عرش حضرت شیخ سلیم و دوم با شیخ سلیم در خور و بی
یکجا طاعت شدیم ازین یک سال خورد بوده باشد بسیار جوان مردانه است و میان قوم
خوش حال همچو کسی نیست هرگز نمی خورد از هیچ بابی و از روی چشم است بسیار است بلکه
توان گفت من او را بجای فرزند خود می دانم دیگر سید علی آصف را بخت بیخانی فرزندم
و او از سادات بار است و بسیار محمود است از امرای کلات بدین بود و از سادات
صیحه النسب بسیار خفایت دارم و همیشه از شکاف و خلا و ملاطفت من می باشد بسیار
نیکو داشت و هرگز خجسته بر زبان او نمیگذرد و هیچ صفت آدمی بهتر ازین نیست و من
خجسته را دوست ندارم بلکه کثرت او را با غلبه میدانم و خدا هم او را خجسته را دوست دارد
سلام را که از ایران بواسطه تعریف بعضی حضرات طلبیدم اما که از طلبیدن ایشان
این ناپاک در مجلس من حاضر میگشت و غیر از خجسته میماند کار دیگرند که خجسته
شاه عباس در پیش من میگردد و چیزی چند میگفت که من نمیفهمیدم چه جای آنکه صبا
موداشتم و بسیار حلف ناپاک بود بخدا و رسول خدا هم عقادلی بدست و او را بخدا هم میگوید
او را از نظر انداختم و هیچ کس اندیش نمرد و خلیفه را از از او خلاص ساختم و منشی که در خانه
یکی از امرا بی همان بود و کمال نوارش از همان از آنها می افتد و روشن بود و منشی نامی بد
خجسته آن نام را میبرد و چیزی چند در شان او میگفت که من نمیفهمیدم و او را بخدا هم میگوید
اینچنین آدمی از روی زمین میگردد و از او انتقام شنیدم که مرده و انجم و اصل کثرت دیگر
فرمودن بپسر محمد قلخان هرگز در هر خود کاری که موجب رضای خدا نباشد نکرده و هرگز خجسته
و از کیفیتهای هرگز خبر ندارد و میگوید که در سال او را از امرا بی کلات خود را از من میبرد

کیف

صلی
خجسته

بنصف هزاری او را بر فراز ساخته فریدون از اصل زاده است مصلی از خواتن نوه و گریست
و هیچ صفت در او بی همتا نیست که گریست در مردانی بزرگ دارد با سیر و روشده و
بنمید چسب با چهره در دین شیر زخم زده و شیر را با چهره خود سوزانده و گریست نام که گریست
با راجه که بهیل نام داشت او را جنگ واقع شد فریدون خود را در جنگ کرده با سواد و جنگ
لوگانش همراه او نکرده خود را تنها ماند و زخم بر روی او در چشم رشت زد و قتل شد
آن را به جواب داد و نکرده است زیادتی به پر کرده و کند فی الواقع تقسیم دانی از همه کسی
غیر و نتوانست کسی نیست بی باید بالذات در آدمی هر و خصالت باشد و گریست در نور
بسخان افطم که همیشه درم بجای فرزند میدارستند و بغایت است میزدند و شاد و
او بسیار میکرده نزد من بجهت معامله خون حاضر شد فرمودم تا او را از قاضی میرسد
هر چه از روی شرح با و قرار کرد و ثابت شود و بفعل از من و منته قاضی و غیر بدل
که فرزند نور و سخنان افطم بنات حق آن شخص گفته و الحال بموجب شرح محرم و حق خون غیر
خون نیست ظاهر خون را کرده چهره بر روی او و فریفته ساخته که یک یک
بموی چشم تو از گشتن این جوان بکشد شیطان انجین بازی کرده و تو هم خود را بدست
من که گشتن این جوان از من و تو را بدست خود و در من بدست من نه هر دلی قیا
مرا به تو خواهم گفت و با و همچو محبت بسیار که با و داشتم و اختیار روی بدش در میان تو
نتوانستم که خلاف امر خدا و رسول خدا و حکم من شرح و حکم کردم و قتل او فرمود فلانها
دلم بر جوانی که میخواست از ادبانی او و خلق او و دوست من که میامی آید و دلم که
اگر چه درین احوال پیش طریقه و شوار است فایده چاره اگر نه انجین کنم بر کسی
نشیند و جایز تنها ما و رسیده غنیمت خود را هلاک میسازد پس ای سیامت با باد و حمام

از چهار دایره است که هر یکی بحال خود نشسته نمایند تا همی در آنها باشند و نظام عالم فی الحقیقه
سیاست درست میباشد که هر ماضی که چهار اگر گفت که گویش که در میان
گرفت که ساخت بسیار است که در میان هر یک از این چهار دایره که
که از آنست که تیر رسیده طفل سید غرقه چون گفت که و سایر قضا و پرده در آن از آنها
در قضا و موی کن مادر کن بکنایه موی کنان گفت که در کاف که داد از نواد است
کننده شش طفل من از دست رفت دست از روی جان من که موی شد رسیده زبان من که
ازین کوی به کار رفت که روز جزا دست من و دست چون ملک آن حرف و کوشش و انوار
دین میر جوش که در کرد و درون من پر کن که او در رشته بان پر زن گفت که این سخن خجسته
خجسته در او بعد از آن ترش بر تو حجت و جفا می شده چاره چاره بر من خطا می شده و سوخته
از دایره است بهمان که در دهم و او توی وای من چون کنم و چاره چاره که چون مرا
خوف خیر چون که بکه از او بزرگ آرم دید در دل و در دین که در دین دید گفت که چون من
چون من هزار با و قدر است دم شهریار و او در آن و اگر آن بگوید که بیشتر از تو در آن بگوید
صیت سلمان که بلند گفت که همه از او پسندی گرفت که خان خطم هم در آن بگوید
چون خبر یافت که از امر حارای بد شد نیست چند روز مضاک و الم از دل بد کرد
خان خطم که بد من بود و در مصاحبه از دینم تر شد و هر ماه یکبار در دینم
او میرفت و خان اعظم بهر خستی آراسته بود از جامه خط تعلیق را خوب میبست
و منشی بی بدل بود و طالب علمی به هزاره دست و در علم نجوم هم کار کرده بود
در مصاحبت و هم زمانی ثانی داشت و حافظ البشیر الغایت الغایت خوش است
احوال پستانان و غیره چنانکه میاد و در بعد از تصحیل اعظم میاد و در آخر گفت

گفت از او که از شصت

و آصفیان بنیست خاندان عظیم و حافظ و خوش بختی و خوش طبعی بدین بود و در
 پدرم امیران از و طایف از نمودن و بسیار سوت از فکاهیدند و از جملگی او انتقاد می کردند
 مگر از مردم و حتی که بسیار زیاده و در جبهه و خوشی و واقع است فاشیم زهر باو رسید
 است که در دست است از کوه است ازین عیبی را بدین عیبی است خصوصاً از کوه
 و نولین را که از جمله است از زمین و زمان زمره وید تجربه کردیم هر از است
 نیست بلکه از سنجاق پیشه و عیبی و یکیش آنکه هرگز نماند کرد و میقت عذر از کما
 بزرگ است که و سواکس و از زمان باز داشته است با وجود که از زمین بخت گرفته
 از راه بند سوت بختی نشسته بلکه معتمد رفت و حج و آبی خود که از راه باز بخت
 پدرم رسید فاما همچنان در مار کمال بود دیگر معرکه ملک با قصابی بود و از این بخت
 تیرید که مردم میر محمد بن نام داشت و در خدمت پدرم با و اول خدمت از کوه
 پدرم او را میر معرکه ملک خطاب داد بودند من تیر همان خرافات با و مسلم شده و بخت
 بنیوات خود و ممتاز فرمودم و او از اسلحه ای را که است خالی از رستی نمیداد و نو
 خونی هم دارد و دیگر شیخ با زید میر شیخ سلیم را و و هراسی بود و بخت از تیر فرستادیم
 اول تیر کسی که بمن شیر داده و ال شیخ با زید بوده اما همان تیر و شیر داده شیخ با زید
 مرد است چنانچه هر جای که با و سیرده شود غلظت است که با و آن کرد و دیگر کسی
 از نیندان که عبارت از دشواری است رسیدم که اگر او شما ازین دانت حق سنجاق
 است درین یکای خود محال است قبول میکند چرا که حق تعالی می شود و از طول و
 و جسم منزله است و در چشم جکوت و آید و اگر او را نورانی است درین جسم آن خود
 موجود است از آن آناه و موسی شیند چنانچه مولوی فرموده است و آید باشد از آن

خا
عنه

ع
ضوی

در خلیج بحر اوقیانوس و از یک سو به واسطه رودخانه صلیح از صلیح الی است پس در صورت
 تخلی و دست نیست زیرا که در این صاحب معجزات و کرامات هستند که از دیگر مردم
 برایشان قدرت و محالست ممتاز بوده اند پس اگر شما این وجه را بخواهید باید که
 هر که امیر بر سر خود شما باشند و به نسبت که بر سرش خاصه خدا را است تعالی انشاء
 که شریک و عدیل ندارد و پندتان رود و بدل بسیار کردند آخر قضاها را آنها چون تباران
 بحر معروفند و در کجای منزله از ترکیب اتم از او دارند و اینقدر است چون قزوین و شیرما
 با در کجای است بحر و ناقص است بوسیله این تباران راه معرفت آن نمی رسد پس نفهم که
 کار این که شما را کسی میسید مقصود تواند بود و پدید من بایستتان در هر باب سخن میگویند
 و به نام دانشوران مندر صحت است اگر چه من حضرت جنت مکانی جلال الدین محمد را
 با دست طاعت نکرد و در غایت باقی سخی و نظم و منظمی میسند که شخصی اقبال
 ایشان را واهی نمیدانست که آن بی رد که ایشان در هر علمی تحلیک کرده باشند و مردم
 پدید من بنده الا و کند من کون و ابرو سیاه و دامن تمام داشته و صاحب نام و شیر نام
 بودند و سید نجابت کشاد و دست باز و در بر و بهشت ایشان خال سیاه بود و گوشت
 بغایت خوش نما و جوی که در علم قیام بهمانی تمام داشتند می گفتند که این خال شان اقبال
 فی الواقع پس کم اقبال بود که داشت و بیست و پنج سال کوس من الملکی میزد و یاد و یاد
 و در راه ولایت تند و تناسل شدند و بی شریک و غنیمت و خیر ایشان کالی سیده
 که بر و بر قیام محمد خان که با که اکبر و چهار صد قیام تعیین کرد که چهار صد کس بهر صحت
 قیام تعیین وزن را از احسان که از نجا میزدند در لغتان میزدند بعد از نجا به پدید من
 بهشت و دستاورد که چقدر از وزن شده و از نجا میزدند که سالانچ ماه است که چهار صد

[illegible]

[illegible]

بر چو آمد آرام آرام نام زد و در سبزه لعل و شادی و شادی و شادی و
مکرم و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
ناله و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
طعم و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
ساده و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
دایم و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
عقل و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
چو که نیک و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
ست و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
سین و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
رزق و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
نوع و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
آج و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
پروا و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
میانه و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و
از و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و خشن و

[illegible]

[illegible]

انحضرت در جواب فرمودند که وقتی در کتاب خاتم النبیین خلد علیهم السلام
 صورتی بدست می دادند و از نزدیکان برسدیم که این صورت نیست گفتند که این صورت
 نه آن صورت است چنانچه کرده و هر روزه ختم عرض که من در آن روز گذرانده ام و آن
 کرده حالا بر اثر خود اسید جگر شارب کرده و هر روز که کسی از لشکر کافران و کفار
 سوار شده و در پی یون رفته بودند دیگر میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند
 متفق شده که در وقت صلوات بر او اعیان طایفه و دو روز آنقدر را شکر کردند
 این خبر چون رسیدیم رسید که عرب به کارون شکر بپوشانند و توقف کردند
 روزی شود جواب آن شکر کردن خلد علیهم السلام و عرب در شکر کردن
 و دل بر این طایفه نسبت و روزه بر آب و ماه و شنبه چهار کشته دو ماهه از راه
 اعیان کرده و هر یک غنیمت را میزدند و در چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه
 غنیمت نزدیک شده از شکر گرانان ظاهر شد گفتش سخن نموده حضرت
 پاوش فرموده که شجونه کایرودن است و فریب ندانان چه شکر است از در کعبه
 کردند و این آورد و جهان را میزدند که حکم فرمود که نهار جنگ بود و این
 و در آورده و شکر غنیمت انداخته و غنیمت روز شنبه می کرده و شکر غنیمت
 بود و چون حضرت پاوش و جدل محمد لک پاوش و لک پاوش و لک پاوش و لک پاوش
 بکنار دیوایی بسیاری رسیدند و غنیمت با غنیمت آب منزل کرده و به فرمودند که
 هر دویم بهین جمعیت را آب روده و هر دویم بهین جمعیت را آب روده و هر دویم
 جصل بسیار است و فضایی جنگ کردن کم است اگر لایس آب و لایس آب و لایس آب
 کشته داشته باشیم شکر غنیمت خیره می شود و لا علاج بر آب می باید زد
 و لایس آب

پهلوی
 در جنگ و غنیمت
 کوی که تا به کربلا رسید

[illegible]

[illegible]

فوسر از بند مراد با بدعت با فک کردن سگ صفا است و بخت و فتنه با جلد و کلاه
کرده خان اعظم را کمان کوه که حضرت یابن شیری و جلدی صفا ابر سن از فتنه رون آمده
با بد از کوه سگ پوشش مکل صفا خود را در پای حضرت از آنست که کوه با باله و از کوه
نه از کوه حضرت آمده باشد و نه آهنگی میرسد چو سر با چرخ از کوه سگ بخت و فتنه
از امتیاز یکدگر فتنه فتنه فتنه میرسد و با طبع رمان حضرت از کوه سگ
که نگاه فوجهای شیم از میان درختان و جبهه خود را در حضرت یکدگر از کوه سگ
ساخته و بخت کوه که است بهشت رمان شد و محمد فتنه و ترخان و بخت از کوه
چس از کوه و در آن که از کوه میرسد از کوه میرسد بهشت رمان شد و محمد فتنه و ترخان
حضرت با دوشاه بر کوه کشته بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
حالا کوه از جنگ کردن کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
جان سلامت بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
خود کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
حضرت از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
الله را همراه کرده شمار از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
مکر و در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بسته با کوه و در آن نامی حرم ماضی که در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
مرد و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

بخت و فتنه با جلد و کلاه
کرده خان اعظم را کمان کوه که حضرت یابن شیری و جلدی صفا ابر سن از فتنه رون آمده
با بد از کوه سگ پوشش مکل صفا خود را در پای حضرت از آنست که کوه با باله و از کوه
نه از کوه حضرت آمده باشد و نه آهنگی میرسد چو سر با چرخ از کوه سگ بخت و فتنه
از امتیاز یکدگر فتنه فتنه فتنه میرسد و با طبع رمان حضرت از کوه سگ
که نگاه فوجهای شیم از میان درختان و جبهه خود را در حضرت یکدگر از کوه سگ
ساخته و بخت کوه که است بهشت رمان شد و محمد فتنه و ترخان و بخت از کوه
چس از کوه و در آن که از کوه میرسد از کوه میرسد بهشت رمان شد و محمد فتنه و ترخان
حضرت با دوشاه بر کوه کشته بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
حالا کوه از جنگ کردن کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
جان سلامت بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
خود کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
حضرت از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
الله را همراه کرده شمار از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
مکر و در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بسته با کوه و در آن نامی حرم ماضی که در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
مرد و کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
از کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

شکست از آن که غم بخار که حضرت ملار استند بودند منزه شدند و کس از آن که در غم
و بی از آنجا تا خانه روبروی بادش آمد چلیپا پوش و به نیزه از دست نرسیدند
خود شدند که بر سینه اش زنده که آن طبع و لغت که همه کارهایش تا آمده اند و به
با و که شکست از غم از غمهای آن در دم شکست این را دیگر نفسی و کلام
و این را که غمهای سرگردانند بهرام دور از آن طبع و لغت که همه کارهایش تا آمده اند و به
نمونه بودند در زمان ما بخشدند و اول از همه بهرام رخصت که فرستادند و سرگردان
الغیای که سر تو را که فی این سه نفر و در طبع و لغت که همه کارهایش تا آمده اند و به
بر جمعی کار بر باد شاه از این دوری لغت و نام بود و در این چند نفر که با او بود
بهت و داشت بادش بر ایشان کار کرده و لغت که کس عیان میداد و او در کس
می آمد چون حضرت بادش داشت بر سر میزد و او می میزد که کشته می شود و کس
بحرف در می آید و این تقریب هم چنان بود و مردم از کشته شدن کس فرستادند
همی که حضرت ملار حوصلی کرده و مدتی را از دست طبع و لغت که همه کارهایش تا آمده اند و به
قورنیک رسیدند و خرنوب که شکست از غم و کس این نام با کسان حضرت ملار
و حضرت شکستانی فرموده که با هر صانع که خرنوب و کس این را ننهد و کس
بدر و در کس و در کس این را کرده و فرستادند و در کس این را کرده
ما فوق بر عرفی در کس و فرستادند و در کس این را کرده و فرستادند و در کس
شتر جان و فرستادند و در کس این را کرده و فرستادند و در کس این را کرده
و در کس این را کرده و فرستادند و در کس این را کرده و فرستادند و در کس
و در کس این را کرده و فرستادند و در کس این را کرده و فرستادند و در کس
و در کس این را کرده و فرستادند و در کس این را کرده و فرستادند و در کس

[illegible]

بدام از میرزا پرسیدند که ترا که گرفت میرزا فرمودند که مرا ملک پادشاه گرفت
 بدام در چنین وقتی ازین حرف دلش نرم شد و باو محبت پیدا کرد و هرگاه نمودند
 که دستهای میرزا از بلیس کشیده از پیش بریند و زین آتش میزد از آنجا ازین شهر
 پادشاه لب را کشیدند من آن مرغ محبوس باور کلمه که چون غنچه شی زنده و باغ
 برآرم گریه از شکاف نفس جعفری زدم باز و زدم نفس تا این است که
 یک طوقی آتشال تمام اگر ملک کرد از آن توام بعد از خواندن این شهر
 پادشاه فرمودند که او را با لنگه و ربای سپارد و زین آتش میزد از آنجا ازین شهر
 او را در آب کردند و فریاد خان افغان برآمد دست بر میزد و میزد
 چون این ملاحظه کردند اعراض فرمودند و آب خاصه خود تولید کردند
 غایت فرمودند و نهارش او کردند که جوشند که زان او را از پای آورده
 حلاله با او جان و جلیست و خان اعظم بجزت فرمودند که نماز من
 کجرات غافل میباشد که هر چند که شکست خورد ده اندکی از پادشاهان است
 افتاده است و دیگر در جمل کرخیه دست برافراشته که با او از طرفی باز کرده
 چشم زخمی رسانند و حضرت است همیشه میرفت و میرفت و ابروی شکر که فصل
 دختر او در محل منفک و او گریه با عروت و بی عروت و در آن وقت
 صاحب مانع باو سپرده بودند بر قبل برادر کرده بشهر فرستاده و زین آتش
 فی عظیم و زین شی هر در میان چکل بود اگر گشت و انجاء ملک گنج بود که
 لشکر خفا را آینه باو میسر حضرت می آید با سپاه پادشاه را باو غنچه و غنچه
 و حضرت پادشاه هم حاضر فرمودند که غنچه را بخورند و در آن روز که غنچه

و شجاعتی که سپه سالار لشکر و راجه بکران است شش بقا اولی روزی که جنگ نمودند
 شیر اندازی میکردند و نوجوانه شتران جانزه را قویست پیچ و توپ بیکبار برین قوس
 و نیز از آن توپ و بر قوس ایشان انداختند و راجه بکران پس بچهرت خورشید و کوه کلاو
 آن میت که شامیرند از زنده نگه میداریدند و اقصیه طری روی و دهل و فغانیک و نرنگ
 ازین صداها زنده و بدرم انقدر رحم دل بودند که و چون یک شجره ای بخت داشت
 بهلوار و خاندن اگر و دیگری می بود و لاله می بود و از خاندن همان لحظه شمس
 برین شجره راضی نبودند که برین لاله ازین صداها زنده نگه میداریدند و اقصیه طری
 از قوس برین لاله و در آن سر زنده ازین صداها زنده نگه میداریدند و اقصیه طری
 با قوس کار از آن توپ و راجه بکران و ملک کجای چینی می کرد و لاله ای که شمس
 که برین بیای برین شامی ایام زنده جنگ قوس و شکر جنگ و کوه و اقصیه طری
 شمس و راجه بکران و لاله ای که شمس لاله ای که شمس لاله ای که شمس
 جان را بسلامت بدرید و ملک بای شمس و لاله و راجه بکران می افتد و شمس
 ترکمان یک کلاه شده از این بیدار و راجه بکران و لاله ای که شمس
 شمس ایچ مقدم را اما قدر کلام است تا زنده و راجه بکران و شمس
 و قوس و هر کس بچینی کشید و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران
 که شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران
 ترکمان کشید و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران
 قوس کشید و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران
 قوس کشید و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران و شمس و راجه بکران

نفرستاده

کشانیدند

بکاکه

دولت الام

و چنانچه رام که سبب لاف و فتنه بود از بالای قلعه که گاه بگاه نشانی بر میداد و او را پیرم خود
به تفنگ زدند چنانچه این نویسه کارنامه را دیدم بدین خود کرده اند و او را از شجاعت
ایشان و عالم پنهان نبوده و حالت های تفنگ که در آن زمان دار و در شجاعت
و از نواد و تفنگها را در دست و پیرم شاید که از همین تفنگ است اندک تا سبب هزار
چرخ و بریده و شکار کرده باشند و بسیار تفنگ خوب می انداختند و من از شکار و تفنگ
و تیراندازی و در آن روز شکار بسیار تفنگ بسیار میبل است چنانچه در روز شکار
معلوم با این تفنگ کمتر از سبب آه و شکار کنیم و با خود نذر کردم که هر کس من از
چرخ بگذرد و شکار تفنگ ترک نشکیم چرا که بیک روز چند آه و در صحرای خود را آوردن
که آه و خط و طاق کمتر کسی دیده من از آن آه و مرکب هم اندیدم که مگر آه و شجاعت دارم
و با خود حکم کردم که هیچکس نباید که با او از انجم این آه و مرکب کند و مگر از ترس این
تفنگ و ترس اندازان این انداختم و می دیدم که نان می خورد و او را می توانست بود
و نام نزدیک بود می رسیدم باز هم این می شد مرثیه بیدم که آن تفنگ انداختم و
زودیک آه و مرثیه انداخته که در و از پیش چشم می نماید شد و من از خود خوش
شدم و اتفاقاً درم چنانچه هر ساعت بخوابی از خود خبر داشتم با آنکه فرزندم خرم نشانه
از بی من تاخت تمام او را می یافت که چنین بخوابد و ده ام طلاق و شجاعت
باشید آهسته آهسته من بخوابم و تا قرب یک صفت نک و در این صفت
از آن روز این نذر کردم که از چرخ که هر کس من تجاوز کند و دیگر تفنگ کنم
و در صفت ریاضت نفس خودم با جدی بود که در حالی خوب است و در این صفت
تساول می نمود و در راه توکم را که این حکم بود که جان طلبی از آن می گذرد و در

[illegible]

[illegible]

و چهل نیک در همه پیش او مرقه باشد و در صبح یکین ترالسک هند که ده من
خرافی بوده که بخلافش در پیش او است و چهار من نیک که چهل من خراف بوده که بخلاف
پیش او است و در وقت و یک روز که نیک هند طعم از برای لونه بخورده که در
از او نیست که از بد بزر رسیده و بخور از او نیست و یک که خودم را پیش او در
و آخر این رسیده که فلان من از لونه این حدش دارند و فلان تحت لالی از لونه
که دیدم و تحت مرغ را فرمودم که بر بالی فلان روز بزرده باشد و من نیک هند که
یکه من خراف باشد فرمودم که بر بالی این فلان روز بزرده باشد از برای در پیش او
و کفن و کفن و کفن از فلان روز بزرده و هر روز از لونه این فلان روز بزرده
سازند و دیگر بعضی مردم بعضی رسیده که از لونه این فلان روز بزرده
تا چهار بر لونه این شمع میگرد و مالیش را از لونه میگرد و نصف قیمت آن
میداده اگر از لونه مردم کسی حاضر باشد از لونه این رسیده که بزرده را در لونه
بخورده که در لونه این فلان روز بزرده و در لونه این فلان روز بزرده
رستم و آن وقت دم که هند و خوش آن فلان صفت که با لونه این فلان روز بزرده
بصافش در لونه بزرده و در لونه این فلان روز بزرده و در لونه این فلان روز بزرده
تفصیل بعضی تا خوبی آن فلان روز بزرده که در لونه این فلان روز بزرده
آن فلان نیست که در لونه این فلان روز بزرده که در لونه این فلان روز بزرده
آن رنک نه در لونه این فلان روز بزرده که در لونه این فلان روز بزرده
آن فلان این فلان از لونه این فلان روز بزرده که در لونه این فلان روز بزرده
حقه چهار از لونه این فلان روز بزرده که در لونه این فلان روز بزرده

هند

دان

بر کوه

سخت

بجای

[illegible]

که در خدمت پرورید بشکر امانتین بود لطف نعم و هدیه این روزگار و قیامت در خدمت
 مرز و تفت و اسباب بدش بخت شد سلطان با توکم نام داشت پدرم غم را با او کرده
 و در خدمت چهارم ماه در خدمت شد ابد که شستن در خدمت از خدمت و بخت
 و غیرت کشکان و اهل طاعت از خدمت قرار نمودن و بخت ملک شاهی به ابد از خدمت
 شاد و خوشتر و عین خیر و برادر ملک است با او داد و خیر کرد و شاد و خوشتر
 شاد و خوشتر و در خدمت و بخت و بخت که هیچ بد نیست وزیر ملک او را شاد
 که از پیش من منزل خود میرد و در خدمت حال نمود امیر الامرا چون خورشید از آفاق
 باز درگاه آمد و بخت نام و بخت بر بخت و بخت بر بخت و بخت بر بخت
 بهم برین گذشت الله و خیر و خیر از خیر و بخت و خیر و خیر و خیر و خیر
 تحقیق شد یقین امیر الامرا شد که خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 که عرض دارم و حضرت رفو تشریف برین آورند که بگویم که از جانب بخت که
 بهین و آنکه شکر باین انصاف از جانب بخت که بگویم که بگویم که بگویم که
 مرا شرف حال و عافیه و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت و در خدمت
 به بند و حکم شود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 به بخت و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 فرمودم که دانی که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر
 خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر

الانوار

[illegible]

[illegible]

مجد و جد برقت چون این خبر خوش رسید بر که لشکر اوستم ایستاد و جد و جد
 و دین داد و داد شد امر عرض نمود که اگر او را میسر میاید از عده کوفی خبر دهد
 می آید که این است که تا بر شود آمده و عیش را با عیال و در جوانی فرمود که در
 امر با و چه خواهی داشت خاندان عالم بر سر حلقه و آشوب فتنه و فتنه و جد و جد
 متوجه دفع او تویم علیست محو در حق این فتنه و فتنه و جد و جد و جد و جد
 بجای خبر و به دو و او را بخاطر بند که اگر چه حاضر مرادین راه و دین که روی می بینم
 بر که در حقیقت بی غلط اندازم و لطیف بکار میروم در لحظه مرکب طلبه و شکر
 و هر که در راه بر خورده خبر او را میگویم و میگویم که روی لطیف بکار کرده با بیایم
 چون شنیده هیچ و من گرفت بکنده که شد و او را اگر چه است و فرمود من در حقیقت
 می آید و این است رسیدم از مرکب بکنده بر بر و این ن بزم و روی را می فر
 این ن بزم و روی را می فر بکنده که شد و او را اگر چه است و فرمود من در حقیقت
 و این ن طلبه بر وزن آرم و بجه هر که در بزم و میگویم و فرمود که در این روز و شب
 بکنده اند بزم کردم و از ای چون میگویم و فرمود که در این روز و شب
 بخیر و نیک رسیدم و فرمود که در این روز و شب
 فرمود که در این روز و شب
 که در این روز و شب
 حضرت عیسی علیه السلام با و شاه بود که در این روز و شب
 یا بر و شاه و فرمود که در این روز و شب
 بر این میگویم که در این روز و شب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوربای نوش جان فرمود روز و شب حکیم علی بن طلح ایراض نمود که در مجلس
 وزیر حسن بن دانیال نامی و در وقت عشاء یکی سخن فرموده حکیم علی در گفت
 که کارهای فکر نیست فکر من بر اینست که اگر مرا فی مزاج افید کار کرد
 حضرت پادشاه برای خود و عمار که پروین محل بیخ و ما شش بار و غن پیش از آورد
 و این نوش جان فرموده معده و ضعف تمام کرده و اسهال روی و حکیم منظوم که
 حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که ساراش را راند و آنرا داده من از ساراش
 و کشتی طبع فرار بخاطر عفو و لغو حکیم منظور خواهد از روی راستی مکتوبه خواجه پادشاهی
 عرض من حکیم عیار را بکلیان عرض آمر یا بال غضب خجسته ام خجسته ام که ارفضای این غلط
 در میان نمی گویم می رود بکلیان حکیم می فرود آمد بعد از این که در مجلس فرمود
 حکیم علی ما از نه دلی احقاق من از حکیم علی برکت و بر حکیم علی الله فی اعطای شتم
 و درین روزها مراقی عادت چشمه کمر رود که ساراش بخت بد بر سر رسیدم آمد
 روز سه شنبه چهارم جماد الاول بتغریب دار و خود پادشاه در نکاح صبح منبر شد
 چون بدیم روزمان صحت مزاج بباری مرصحت فرموده بودند ما با انجی با می آید
 با شش و لک می آید با سپاهی مردم خود ما بخاطر رسید که اعلی است این حکم فرمود
 با حکم طاعت و شد باید که و لک می آید خود جدولی قلم آمد روز دیگری بریدن
 از پادشاه در روزهای قلم از راه محکم بنند و تو بهار یک قلم که استبداد
 با کرم جماد الاول سبب اتفاق و بر سر این که این مردم در شش جدولی قلم
 ترک کردم و همین که شش با لک مصحوب بتغریب خان عمره دایمی
 بیز ارسال نمود و مغرب انجان و این واقعه ثابت قلم و حسن خدمت بجای آورد

در مدت آردام گرفت و امرای برکسته را بپاره برآه رهاست آورد و وفای کرد و در هر دم
مراده نرالی سخت اول کسی را که مضارب نام از متوابع خود تفریح می نمود بر آن
برض او انو و دم و او شخص خیرایش دوگانه و در مدت که ترک نفس می نمود
و او شخص دل او مری و نادمی بدین سوخت اما خود مردم می نرفت و در
کرم حضرت و حبیبی به تبوع که خوف خدا را بر کمالی حفظ آید
تا سخت جدا داده می و غفلتی که در سال بران صد جان و میرزا الدین در و به
و بیست و هشتاد و بیست و نه از آن که با خدمت آن بن و قوت می گذشت
و سلطان خیر میرزا با دم داده و در محفل و در محفل حضرت می گذشت
با هر سالی که در قلمرو بود اتفاق داشتند در این شهر که آنجا بود
که در میرزا گفاس خود را از امرای بهر آنکه در این شهر با هر سالی
و لغو جیش آن قلم خیر میرزا را با و است و یکم همان لغت می گذشت
و آنکه در حسن ملک و دیگر امرای که خوانان سلطان خیر میرزا بودند از رسیدن
این واقعه بر او مصطفی میرزا را و است گرفته بر قلمرو کردند و جنگ عظیم در محفل
و کوفته و فرود قلمرو عجز کردند و در سلطان خیر میرزا را از دشمن جدا کرده
با این قلمرو انداختند و مصطفی میرزا و امرای دیگر همه از و در این واقعه
دل شده با و نرالی که فرار کرد و در محفل میرزا که در آن وقت
یک حسن ملک از برادر خود قلمرو و در آن وقت که در آن وقت که
در رخت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

[illegible]

دشمن را در قتل و کشتن و غیره با کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
که علی بر آن است و بگویم که در قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
را محض مزاج روی و باز از آن بابت طر و آید به فرموده اند و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره
بشمار اول که کشیده و کشته و در پیشانی زن به تیغی که متکبران به بلوی دیگر خوانند و کشته
از ناف کوی در ازل کل او را سرشته اند و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
پرسیده اند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
از آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
حال این کتاب زبان می آید که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
از دنیا باشد و در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
وین هم و میر و محبت او از آن بابت که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
از آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
و بگویند که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
آن هم که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
میر و محبت او از آن بابت که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
از آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
و بگویند که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری
آن هم که در آن دنیا حیات است و بگویند که در آن قتل و کشتن و غیره از کمال شکر از خوش انعام و کثرت ثبات و ثبوت و پایداری

وتماس آنست که ما و سلوک برادران تو میبندیم در جواب بگفتم که او ایام حضرت میرزا با ما میگذرد و این
میرزا بس می باشد که در آن وقت پناه من بودم پس برادر پدر شریف عجب که خطایا می داشت
خودم خطایاها را برادر میباشم و اگر از شنیدن این خطایا جواب متفکر گشته و نتوانسته بود
این جواب متفکر می گویند برادران پشیمان شده و دل ربنده و اطاعت من نهاده و خود را
گشایه غیر برادران خود داشت و نسبت دویم که در من التماس خلوت و گوش نشینی نمود و هم
در حقوق تشبهای بنی را در حق داشته از تقصیر خود و بزرگشایان گذشته و انچه ان گشتم که مردم را
سر میزنند که گمانی ناکم کنه کاری بودیم و در وقت که ما گوشه خاطر خود را در غن غوغایا و لطف
باشتم که گشته بر این خواهم بود و این یافت با صحت این غایب و لطف از راه از راه از راه از راه
نشینی بجای باشد آن التماس او را قبول می نمودیم و در گشایه بگفتم که حاکم الله خرج فرید بخاری که
بدر خط پیش دست و در خط بگفتم که حاکم الله خرج فرید بخاری که
مرح و ملک و میرزا و غایت فرمودم که در راه باشند بار ابر پناه من مرا اندر دست که در راه
چنین مرض و این مرض با مرض منم و لطف من با و بس که در اتفاقی که با من در وقت
حان این غایت از این بداشت و در وقت اتفاقی که در راه بودند و در راه بودند و در راه بودند
نموده و التماس کرده که در وقت اتفاقی که در راه بودند و در راه بودند و در راه بودند

صلیح در نیاید که در اولیای صلیح خیر و از من جدا شود و مقربان من هم صلیح در من می بینند
 اما من بداند ای اناس اینها را قبول کردم و فرمودم که همین ساعت در پشت سوار شد از اینک زند محال
 بدون فکر ایندانت از تنی بجز از آنکه فوسیدم خرابی و خمریت بیست و خصلت خاصه خود را بدو
 سبک خیزد اما نظر در برود داشته بر داشته من در ستانده و پیغام کرده که اگر از تر دل تو ما و این باورگی
 بی تو قرار نگیرم ^۴ بیانشین که دل شهبای منی چون که هیچ خاوه عمر تمیخی خاوه خوش که خیال
 وصل تو ما هر نام که آید و فکله داشت و لم تنگ می جد باره بشن گفتار شیرین که اگر صد و در شوق جان کسی که
 کردیم هر که چنین دل از روی در میدان که ^۵ چنین خصلت است و این پیغام از جانب ایشان
 خور شد باد تا که خصلت پوشیده ماند و درون قلعه هم اعلی است کم می نام نمود در روز سه شنبه
 نفس عارف آگاه بر من در نزد من نشسته و وقت صلیح نزد ایشان فرمودند ^{مقومان} یا ایا اوم و غیر این می در اطلب
 تا از ایشان بپره از ایشان هم محلی خواهم چرا که ما با من هم ترو بود و بهر کافی بر فراز کشته شده بود
 و شیشه ایی که نمودم تا فرشته تمام از ابراهیم حاضر شد که اگر هر یک را نام تمام بگویم بطول می انجامد و پیش
 نماند بهشت و در میان ایشان کرده و آنهمگی صلیحی خود را پیش در نزد من این جای که ^۸ در من در این
 در ایا که از اینک آید و اینک آید ^۹ حاتم و تسبیح ایا که اینک پیشترش که زمان در ایا که ^{۱۰} پیشترش که
 کشید با عیسی که در اینک آید و در اینک آید ^{۱۱} تسبیح از نزد او دید که این در ایا که ^{۱۲} پیشترش که
 ۱۰۶

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رعایت کنم و در یکی سیج آورده را اگر فرزند من باشد یا متوسل پس نفی بجهنم نیست
و در محل فسخ ابریت باطنی بجایم چو بر عمل باشد پاوشا را بجای ملک خردی را بر سر
فرار و خون خردا که در دهم ذی الحرام بمنزل فرود آمدم همین شیخ فرید را دل شکسته پیش
بیرز هکتب بجای فرار جهان بجهت اعمال نسبتی قدیمی که داشت بجای قلبی قلع و خرابی حشر شده بودم
که فراموش نویسد باو که فرزند تحقیقی را بر بسته که بر می افکند محنت بزرگ با او را در راه فرود کرده که از دست
و عزیزان خود دور بود و به چشم بدیدم که در آن روز جمعه سیر در میدان اهل بر و فخر
خود و سکنی اهل یون پشته فرود آمده زیارت نمودم و پنجاه هزار در سیر خرابت فقر آن مردم
باین فقران ده ردمه دست بود و در آن روز مقدس حضرت شیخ نظام الدین اولیا فرمود
و یک دو پند بدم در حال حسین بن علی که در دست یک حکیم موقوفه که بدویش آن سرزمین
قصد نمایند یا در پشته تورساند و اندک زیاده است و او داشته باشد اهل او را بتفصیل عرض نمایند
حال او پیدا شد و چهارشنبه دهم در سراج و در آن وقت تمام مردم را در سوزانید و در آن
رشته شایسته رنگی را داشت که پشته بر عیت قوت قدرت دارد و حالت منجاری است
بعد دستان دست تواید شهر اسودانیدن و خراب کردن آنچه را که کرم که عیبه و سلطان
در دست بر باشد از این سخت میازار حاجی بیک خوله بر سلطان شتاب عیبه که ملک کرد
و ملک از آن ترسید و پشته خرابی ساخت آنکه بمنضی داشت پادشاه بران فرود آمد
یک در شرف پنج متقانی تسلیم جمیل یک و محمد اسیر کرد و بر مردم و فرمودم که بجای است که

و در آن وقت

و نام آلوده دامن نشد و اندک قیامت نماند و آنها را امیر اسرا سازند و بنجاه هزار رومی بر آنها سنگ زدند و مردم در
 ابر بر روی منور و شمع نعین الدین پستانه که بغیر ایی الحاق قیامت کنند و چنین وقتی که دشمن دولت سیم
 داشت که اکثر لشکر خود را بر خیزانست و دل بست آوردن و دعای فقر ابله و فریاد و تقابل روی نمایان
 خدا را احسان بسیار بسیار بخش می آید و عمر دوست صاحب از دراز نیکه خصوصاً سپهسالاران کرد
 ایشان در خیزند و است از مکن کردن و از دو چو نیز آن نهند و نیاز با عمل نیکو دهند و غضب خود را میسج
 تو را از دل بست آوردن بلا تفریب و کم از اربعون روز و دو شبستان و دهم دی حبه منبرل با نییست
 و این شهر را پنهان این خانه این مبارک آمدن چنانچه دفعه عظیم حضرت دوست مکان پیرم را در این
 و این سرزمین میراث است ابراهیم اسکندر افغان بن بول و دو تهمان و تهمان خان که در اینجا
 ساخته بود و چنین بود که شش پیر ابراهیم اردو لغت نموده و اسرا سازان گشت و در تهمان را پنهان
 طلبیده و از شمس کوک در آمدن توقف کرد و در دل و در خانه از آن صاحب ابراهیم بدو و خان نو
 که اگر بدو درین روزی نخواهد رسید همچو امرای دیگر گرفتار است خواهد شد و خان این چنین
 داشت و نماند با دو نفر فرستاد که صلح من در اندک است و از اینجا که بخیزد و در ملذمت حضرت دوست
 مکان کامل نیست و من که ابراهیم خان کار را بمنصب کلان و لقب و داد و خانی سرور است
 بسبب این بود که اگر چه جاهل و کم چنانچه بخاری در پانزست می بود و سر از لای میگردانست
 و چون که ضعیف شده بود پائی او از کثرت سواری و گرم کرده بود و از آن حالت که از او بوج بود
 و از این ماموری که همراه او بودند هر شکسته دل و در پستان خاطر و دم ناک شده بودند و مردم

جوان و اطراف صکوت و انزوا و بعد از آن تقیر خود را با ملجاء از زبان پست و خفیه و پشیمانی
 از سر و سر سینه و تارک کمر و دهن منزل بانی پست که روی بانی این همه خمر و سنگا کس اورده
 تا از این سوا شده بود یکنه تمام و در خان بزم منزل با ملجاء روان شد و در راه که می آمد از خر و
 خمر و آنکه می یافت و عبد الرحیم که دیوان خود و بیجا به چین آورده آید خمر و از دلا و خان می شنید
 است که خود را در استراده قریب که از سوا خود را در قلعه محکم کرده باین است که عظیم از انیل
 مست که با دیر و بعد از آنکه بر سر راه و کهن و در پای خمر می افتد که پست ای ترا مبارک
 خمر و او را بخت ملک الوند و سر ملک می اند و یکید سلطان خود میگرداند و این خمر و از خان
 آن به بخت حاتم که قبا حسی که عبد الرحیم کردن که خمر از کسیر و دم تا پوخت حسیه و پستان و طبع
 شهر و بازار را در اندید تا او قدر و عزت و فراغت و اندک چو قلیفه او را سر بلند خشم و طبع و جان
 با کفان و در خمر و کاند که قلیفه روز و خورشید تا کمر و زنی افتد به سختی و سیم که یکچند سالان
 خد او را در شکست کلفت تا چه دانند همچو میان قدر اک با زو اما نه گمان پرس و در شب
 که قلیفه رستی شنفت تا که بچاره یکچند در کلبه خست تا تا تر است و شب که نایه در آن که سلطان
 به جلوی نام و بنید لیس و خزان شب که بخوردان و درازی شب که دیگر می بین که روی
 به چش از پیش از بخت از خمر و تاخت و خست قلیخان او را بک از خمر و تاخت و خست قلیخان او را
 تا یون با بعد در راه با و بخمر و ده و تفحص حال او از مردم او می کنند که میگویند به چش از بخت و در آن

[illegible]

باین کار متور و مقید اند و عزیز ترین چهره است و من المملکت میباشم و در شهر کبایه زبک دین شد
 که مردم کوهرای اینک غوغا و آشوبی و کم ابی اینجانب کذب و دروغ است و فیضان کلام و مردم
 خودند که گویا آب حیات و چشمت را نوش کرده و کشته اند و دروغ را و فتنه و سرپیچی
 که بول جوهر بوزن آن غذا اطفال و بسم سیده اتفاق در متداول که در عذر است حضرت
 مکان پدرم سوگند و واقع شد متوق دیدن رفیق بایر و اتم و کوههای که در راه است و
 چهار فرسخ یا بیشتر بودی آن که هر واقع است با طرف بری آدم و شمشاد میگردم آنجا که
 از متوق دیدن جایی که در هندوستان ندیدم بعد از مردم و لشکر و خدمتکاران جدا افتاد و در نشسته
 کردیم از حبه طعام و میس طلسم شتر را و اب و کاه و در جگه این بخار خانه داران بواسطه شتر
 راه ناهموار در پیش این کبیل حضرت و جمعی از خدمت و بعد از یکس از آنها توت و ان سمرقند
 از شتر و با و راه رفتیم دیدم که کوه پسندی در چار و پنج شال شدم پریم که این کوه کوه سفید از آن
 همانجا فرو زادم می این کوه سفید از فرمودم تا کوه سفید و او را فرج کرده که با سبزه چشمت دیدیم هم
 من یکسال رسیده آنوقت شدت کسلی و بعد از آن لذت خورد و در وین و آن طعم که با و در
 و در قهر و التماس و بی خوارم که در کوه سفید و در وین و آن طعم که با و در وین و آن طعم که با و در

درین از آن کس که معلوم شد که فیض الهی در زبان شریف انبیاء و اولاد علیهم السلام
 بکمال تفضل و کمال داد و بخشش کم از ده جبهه یکصد مرتبه و از آنکه در کمال شرف و کمال
 و بختان خویشند و یا با ارباب ایمان سازد البته شریف غلط است و غرض عظمی در آن که به خیر و صلاح
 من مملکت و دیگر همین منزل منصبی را به شیخ احمد لاهوری مرحمت نمودم و در ایام شایسته
 من بسیار کرد و من هم در جمیع اوقات و در ایام میفرمودم و او از مریدان ترغیب کرده و من
 در این من شش نفر بفرستادم و جمعی که میفرستادم به نزد استاد علمیه بی بی بانه روح نهند اول
 خدا از دشمنان مکرر بارند و همیشه به او است و او خود توکل کرده و منسحل حق باشد که اگر من
 هر آن تا کسی که نظری گوشت است و درین صنداری که با و در مکرر میفرستادم و در هر یک تا قدم او
 دیگر خانه اری به دست نمیشد و در حدیث مبارک میباش و در آن روز و در هر چه خوشی من و دیگر علم
 که هم مظهر نور و قدرت الهی و خدا است و میفرستاد و در هر حقیقی در هر خرد اراد اند و در هر یک
 ملا فکر احصا و مظهر الهی یا خدا این تعریف باشد دریا او باشند و دریا او کار نموده و خوب
 نصیب که موی اینست و مظهر الهی است و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 برود و کا خلق خداوند کبریا و الهی از حق منقطع اند و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 که توان دیدنش بقا و لازم آید که آنکه در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک
 و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک و در هر یک

[illegible]

[illegible]

میخواست من سرافراز است و نور الدین قلی کو تو ال و جماعتی که بود و بود و در آن روز
 برادر دوازده و یواریهن او برادر دوازده ساله که هنوز در دوازده را آتش نسوزد و نقد بد
 از این طرف آب میرخت و بخت بود که از دوازده و دوازده میسوخت تا آیت از انومیدی تمام می
 داد و نور الدین کو تو ال بر برج و باره قلعه بود و بر این فرمود که تو و یاران اتمام آتش دادند
 بر فوج لشکر خیریه که خرمی انداختند چون لشکر و سرداران خود را رفتن قلعه بود
 حاجت آمدند و خبر افواج پهلای نوایان باستان رسید و آتش که بر کای خرمی نبودند و حاجت
 بری صحنه کشیدند آتش و بدست ایشان شمعاده همه را کشیدند و دل را بر کای خرمی کشیدند
 که قرار داد خاطر احوال است که یکصد و دوازده هزار و اربعه شصت و هشت نفر را و بیست و یک نفر
 طغران و ابابون باشند چون آتش و آتش باین ناز و غم و شام باین غم و شام و آتش و آتش
 کشیدند و شمعاده و در برای قاضی علی ابن خرمین رسید و با جمعی از اهل شمعاده
 بعد از آنکه شمعاده را آتش کشیدند و آتش کشیدند چون خبر کوید بدو رفتن بمن رسیدن در بنام
 آنها که میاد احمد را بطرف دیگر کشیدند و باقیته های عظیمه آن شمعاده باین عظیمه شد و باین
 امیر کج کردن فرمودم و آن روزش از آب و یابی که ناله بر نزل و دوازده نفر را
 از دویست و بیست و یک نفر فرستاد و یابی و یابی که ناله بر نزل و دوازده نفر را
 باین لشکر کشیدند و باین لشکر کشیدند و باین لشکر کشیدند و باین لشکر کشیدند

卷一

پیش و سپید از بوی چایاده سوار از طرفی دیگر نفاذ می نمودند و پیش و پشته
 و دیرری خود را بر سپاهیم خنجره شروع و جنگ در دو بدل می نمودند و کراتین تیرت
 سوار و بی جنگ و پیش توپی جان سوار پشته و بعد مجدداً از درجه ها گذشته و جنگ می نمودند
 نازمانی که افغان در مسکنه از طرفین جلالت از سر صحنه می نمودند و افغان سپاهیان و نظر الهی
 بدینی نفوذ کردند و شروع در هم می زدند و هر دو خان از جنگی می رسد که از درجه ها
 است و جنگ ازین بدر کرده و در سنگاسن نشسته بود که مبادا اورا سنگین بخت نماید و افغان
 بهادر خان او را بکشتن نظرش خردی افتد با سپاه خود خور و در میان می کشد و در میان
 بر پیشانی تعلیم داده بود و غیرت را می کشد و این را می بیند و قائم می کند و در
 نهند مجدداً تار و خنجره می شود و چون این خبر پیش فرید میرا و امم بدو بهادر خان او را می کشد
 می شود بهادر خان از خیمه بگشت خورده و پیش فرید میرا و خیمه بر دران خورده و امر الله می کشد و در میان
 نایاب از خورده و در راه را بکشتن در میان نیست از سنگاسن می کشد و فرید میرا و خیمه
 من بکشد و من خود با یکدیگر می کشد و من در میان کوه می کشد و است و با خود می کشد و من
 که مبادا است از جانب آتش و میرالدین خیمه می کشد و فرید میرا و خیمه می کشد و من
 می کشد و من خیمه می کشد و من خیمه می کشد و من خیمه می کشد و من خیمه می کشد و من
 تعلیم می کشد و من تعلیم می کشد و من تعلیم می کشد و من تعلیم می کشد و من تعلیم می کشد

خود را بکشتن بکشتن با خود به برایشان بخور او در دوزخ پیش زمین که داشته از نیکو
خیران شد بکار دیگر در پای من افتاد که هر چه میباید در امور سلطنت ظالم میکند و اقبال از این
بشاد داده است شیخ فرید تزد بسیار در دنیا بنهاد و خان او را که کرده بود و اقبال از شیخ
فراری منصف و قهار و علم و سیاست و صیقل و در موضع و فیرت بی عرص و هر کدام از این
اشرف شیخ متقانی انجام و حکومت منصف در بهادر خان او را داده او را از سر از ختم و شیخ و
بنصف خدای تری سر منصف به او را بنصف مجاز از سر از ختم و شیخ خان و بنصف محمود بنیاد
کرده بود منصف و ختم سید او که سیده از بر کان افغان به بعد از چند روز به کان از سر از ختم
و اقبال شد و دینی که خدای در سید کمال مایه و در خدای او از ده هزاره شهابی پس
بیران اول کرین میزند و در حصار ایاق در میدان پنجم فتنه و در هزاره فتنه شد
حرام ملک از اهل و حوازی زنده افتاد اند و صدق جوار و دیگر را که از سید و در از شیخ متقانی
جوار در دست و خدای که سید که افتاد و در از شیخ متقانی و در از شیخ متقانی
در ایوان که چرمی که پرمی نشسته و فیرت خدای که نشسته و در از شیخ متقانی
خود و در دینار در پای مایه و جوار و شیخ متقانی که در از شیخ متقانی
سوکند و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار
تا که در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار
و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار و در دینار

نیست و خشنود از مردم ماسوا که در دین و دنیا و در مایه و در مایه جو غلبه انجام یک
 یکدیگر دارند و آن بدینجه متعصبان خود را یکدیگر ملاحظه کند و در چشم ملاحظه باشد تا جوت تمام از
 عمل خود حاصل نماید چون خرید در آره بود و اول حرفت و بهای و منافقان و مقام فساد
 توقف کردن صلاح و دست نداشت باز از راه دور و از شهر اگر شدیم و آن بدینجه متعصبان
 خود و والد داشته بود و خان سپردم که همیشه او را محافظت نماید و از حد چینی بقای سلطنت
 شدن و قتل و باعینین لایق در نیست من هرگز نکاس نافع عقیده از راه مشتقیم خوا
 نور زدیم و بدینجه متعصبان عقل و دانش منی که کار مردم و از بد و در مرتبه خود بیاد دارم که منفر هم
 بهای و بهای زاده بود و خود کار است بدانش و اقبال دانش برای حفظ ملک و اقبال برای حفظ
 دولت را اگر اقبال نماند دولت جمعی نماند و باید مدتی از دست بیرون می رود و محکم است
 در دست ششم ضمیمه العبد و الطاهر و السلام از اسطوره نزل بسطال فرمودم و از آنده بسیار
 خرم و از آن در این وقتی که در فراموشی و ما هم از آره و در این بودیم که از غنای دوری
 سه روز در شش روز در میان فغانی در این کارهای بسیار و او یاس که در روزهای منتهی
 باند چینی بر روزند و سه روز در گاه است و خود را در غارت و است و به کار کاره
 بود چهارم بر تخم و اصل مسدود خود را از مردم تا در شاه هیچ ملکه آره نگاه دارند و با
 فقر و در دست چیکاشک او حاضر باشد و دیگر کسی در دستکار از بد و خود
 بسیار بد و به کار است و در دست من میگرد و در دست خود

شبهای بر سر و فرساید از اول شتاب بر عفت نکرده ای که به کار
ما همدرد و خوب و بد من نظر بود ام حرم و منجهش از کس تخت سلطنت مجرای
تایین او سرشته بهم بود از کس منصب و وزارت را حتم ناکند درین ایام بود و خط
و فرایس این کلمات خسته نشسته به بکمال سخن که بهشت نام از اموم در کار نیست
از کمرش و کاری ای که سر تر بود و احوال او پیدا میشود حکیم بسیار و در کارهای
بهر چهره او را هیچ میگردد و در بیک حرف عاقبت دست از او کشیده او را از منصب
و جهان بکمال با اود و حج گوید اش از انعام چه قدر بسیار است که به واسطه این است
و به بکمالش که می دارد و لکری و در تشنگی بری از دیگران که از طایفه مردم و یکی حاضرند
خط سخن از جانی مویا میگوید و در فریاد و شکایتی بر زبان میگوید که ای پادشاه
خانه نشستن محکمه ای که در خدمت و کار کمال اندک است و بیک لایق و در دست
بهان بی باید و از این است همان مشیت خیرت زیند و نیست کمالی و جانی و نه عقل و نه
من بود که در عرصه او تفنگ بر سر با کس خوی انداخته به از آن از امر او منجبه دان و احد
درف اندازان تو اندازان تو بهار رسید و در هیچ وقت غریب نباشد که در سر راه
غوغا نیست و من هم بر آن و کتور اول نقد در دست اندازد و خوی اندازم و دیگر شروع در
و ای که نقد السخ نیز به این رسید و در پیکار کردن این را از بسیار است کرده اند و به
که چنانچه از او می بخواهد که از من می بخواهد که از کس می بخواهد که از کس می بخواهد که از کس می بخواهد

بالله و الله

[illegible]

پیش از آنکه به این سخن رسیدی عذر الهی را بخانه بر نهی و دیگر سخن فرمودی که عذر خود را
 از من نهیست تا و باید از من سخن گفت که گفته خبری سخن عین که در کار خود خدای می کند
 بارگاه شری را و نیکین با برکت و این نیازی به طبیعت و این سخن منی با هم خدای را اول
 ان فیهم نهیست از من نیامزیده بوده و این سخن است که با برضا طالع و فقره از این دن
 راه خود میتوان رفت و معاینه میسر است که اگر بزرگان دین گفته اند که خدای کاروان
 کاروان باطل فاسد است و صلح و صلح طبیعت در دست معاینه نیست که از صلح و صلح
 کاروان به شاهی و امور سلطنت در دست بیاید یا نیست خود استعدا را سرنگی در از دل نویی که
 و این اعلای کامی شیری بسیار گفته خورشید با کس نظر نتوان گفت بسیار می رود
 شرف نتوان رفت گفته که نام از دانا نتوان گفت و نام دل بهر سخن گفت
 و با این دانی هم از دست آنم که جهان زنده بود و نفس من هم بشک و هم در جسم
 هر که هم بخند از آخر میست و غریب قفسم در کرد و آموزد علی صلح و دیگر کار کرده
 هست در آن اندک در ارد و بعدی و ظلم از قمار و بعدی که بدست واقع شود خدای قیامت
 ان عجز با خود است خدای شمش و است به باقیه اقدیم که خود عیبت را طلبین
 دل البت ان و ارسین با و خدای رسد بار کسستی واقع شود و بعد به صلح و صلح
 پیش هم ایام خدای من که خود در خطای او ظلم کند و حقیقت در حق تو کرده باشد
 و این ظلم کرده باشد و عذر ان به عاید که در دست زاده نیاید که با او عذر زاده
 سرانجام این برادر است و از ان ایامی و انش که در سر خبرش که هر که است و بیست

چند بار شمش

[illegible]

بهره ما کارخانه کاری همان بدوی اسحق بنیوی علی ششوی ششوی ششوی ششوی
سخن تا تو باز درم کوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
این داستان ملک شریف از لفظ رشتان نگار که در بدی بخیر ششوی ششوی ششوی ششوی
زود و حریف ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
که بایه از افم است و ترمیز کردن ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
داشت که زده کوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
باشند و ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
را نه اند و دیگر ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
پنجره ای که از فرجاری که است از زرد و مراد ششوی ششوی ششوی ششوی
رحم که از ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
که از ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
ادبوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
و دیگر ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
پس ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی
و ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی ششوی

بیا زایم نفتم لعلم در چشم و میرزا محمد اگر در این کتب بی جوین شمشیر ملاز و در این
 آورد در شمشیر محمد انداختن از این خبر است چنانچه در قسمت تمام هم که در حضور ایشان بود
 برآمد شمس از آنکه در از توکل عراق بود باشد ماکر و جیوه در عین آنم با دوام و بخاک
 میرزا محمد شیر بدویم او را متنازع فرمودیم و بیکدیگر جایزه از این امر را شمس پسر میرزا غلامرضا کرد
 و چند هم فرستاد از این است که گفتند و میخواستند بشنوند چاره از دربی سرخان بر سر
 داشت میرزا محمد شیر بدویم پیش آمد و التماس این گمان گفتند که جوین دست چندان
 که داشت چنان گوش ناکشش این کار را کشید که نزد یکدیگر که شمس گمان خود و شمس
 حاضران محله خسارت این مرتبه یافتند و بنصب او افزوده او را بنصب محله از این و بنصب
 فرزند ختم و بنصب میرزا محمد شمس گمان متنازع فرمود و فوجیاری سرحد لاهور با دو نفر کرد و اینهم را در
 وجه از این با دو نفر محله فی خفا اقامه او را خدمت داد و فیل مکدن با غایت کردم و چند نفر
 با دو شمسیدم و این را با دو نفهم و بنصب تهر خانه او را از فرزند شمس و یکی از بزرگان
 محل با دو نفر و شمس و دیگر با دو نفر شمس بانی بسید سید ویر و شمس است و در گمان و این نظر خود
 از چند در شمس از این کار با غایت از پس در حضور ما وقت شمس شمس را در پیش مثل از هر یک گام
 بزرگی بر پیش از شمس خرمی است گفتند و در بوی شمس شمسید نازک چنانکه ندانند و این را می آوردند
 بالی موم چنانکه ندانند و از بالا برنج و این فلان افی که در تیر اول انداخته و از غفلت را فرزند و این
 بر داشت و شمس و این را از بالا موم شمس و تیر مومی که بر این کس بهلور شمسید و این در شمس

نصب

الهم

که بعد از شش ماه از این سرسره این قلمه کمانداری از انجا رانده است و میتوان گفت که
 هیچ زن این قلمه را نمی تواند بداند و این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 از جهان بگویم و این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 که کوه را می کشد و در کوه را می کشد و در کوه را می کشد و در کوه را می کشد و در کوه را می کشد
 و اما این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 شش ماهه که در راه قندهار افغانان زیاده بلبا رسیده و آن در دین می کشد و این قلمه را به او
 عظیم بغیر از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 از او است و این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 که قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 افغانان از کوه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 را که با هم کرده اند و در این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 و این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 خط درگاه است و این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 و در جایی که با شش ماهه از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او
 خط درگاه است و این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او از این قلمه را به او

خبر رسید و باین طریق خبردار شد امیکند و لشکر جمعی میانه زد و در سر حیدر خان را در لاف و بختی
بزرگی ارقیم الدیام داده اند پنهان و در حاکم در میان این قبیل که در لشکر خان را از ایت
خبر متکا این درگاه است و خواجه ابو الحسن داشت او را بخت داشت که در راه کابل چون نامی
هم رسیده و بپای بردن انحر و او را مقرر فرمودم اتفاقا وقتی که لشکر خان بکابل راه یافت
رسید جماعتی که دشمنی که کم از دو و در عجل و رای سیند فرجه از کس سوار پیاده
تفکیک برادر لشکر خان می نهند و لشکر خان بدین از فرسیده به توکل لطف الله و تقال
پشتی تا کرده باین لشکر قلیک بن جمیع لشکر شروع در قبال و جلال میبندد از سفید سجده
ببر و در میان ایشان خشک و ری میزند و تر بهفت هزار کس از آن خورشیدگان میگردند
و ده هزار و یکصد و شصت و باقی دیگر از کشته و میانه کوه و دره پنهان میگردند و آن جماعه خست
در سید میزنند و از دهنهای کرده مان بهفت هزار و یکصد و شصت میگردند و به گاهی بیاید و از جای
خود فریاد می زنند از کشتن آنها که کشته بکاس کشی فیلدین مست آنها را مقرر فرمودم بعد از
یکدیگر از کشتن را فرمودم تا کردند میاد احرام را و بی در خاطر داشتند و در آن بدین بود از
این درون انکه نداشت و فرمودی رخداد بودند از زمین این تنه ساله میباید و کامل است
خویش را در این میانند و از آن بسیار نداشت آنچه بخت خرد به نقش و بال غطیم است فاج
امور سلطنت خیر این پرچی و قل افسه نظم نمیکرد و اگر نه این بسیار است بدین
و اسطوره عالم نمیکند و یکسج رای می توانند تر و در و مردم را این کمانی در کمان
دنیا بکارانی و قبال بیاید و نیزه این به حال است که بیستی و عشق را بریده است

قصیدہ

درین سفر

[illegible]

دیگر درخت انبه درخت سیب دیگر درخت انناس درخت دیگر درخت انجیر درخت بادام
 دیگر درخت گرد درخت میخک درخت نارچل درخت ناشیانی درخت انبه
 نخل نهان باشد آشکارا چنانچه هرلس در مجلس میدیدند آهسته آهسته درختان از زمین بلند
 میگردد در ۹ از زمین بلند شود و او را درخت سیب نامیدند و درختها بهر سبزه خود
 نشسته اند و دیدند و گفتند که اگر امر فرماید میوه اینها را بنماییم این عجیب از همه بیشتر درخت
 بر وجه این درختان گردیده غلامی چنانچه خوانند در محل اینها میوه خوش رنگ و سیب
 و دایم و این طایفه بسیار رسیده و انناس و اگر چنانچه بلند میوه آنها را از درخت
 چنانچه هرلس دیدند و آن میوه کردند بعد از نمون این میوه نام فرمودند در این درخت
 در میان درختان خوشتر و مقبولی خوشتر از او در دنیا ندیده و نشنیده بودند و هرلس
 بام در وقت که در و بدلی بودند بعد از این درختان درختان دیگر و در وقت که در
 و باره میفرمودند که چون ساعتی باین نموند باز بهای زمین درختان را فرمودند تا این مقدمه
 درختان را با واقع نشد طبعیت با و دیگر در اول شب تیره که چهار اسب را فرستادند که از این
 وقت نظر بکنند همیشه چنانچه غیر سحر است با خود چیز دیگر درخت چنانچه میوه درخت را در
 بخوبی میدیدند و این طایفه از این چادر بیرون میآوردند از ساعت آن شب در وقت که در
 میشت و انقدر روشن میشت از ده روز راه میآمدند و گفتند که در غلظت شب
 نمودار است کفهم چه میگوید گفت در نصف شب تا اذان میفرستادند و گفتند که در این

[illegible]

[illegible]

۱۵۱

[illegible]

در هر یک از این خنده در حال خوش طبعی در مکتبی وانی قالی داشت مگر در این خنده او قالی
 میشت و در قالی است با قیاس و در دیگر و یکی دیگر که صد بار این قالی میگردانید و در
 پشت او بیند و در یک و طرح دیگر بود در پشت این هم جانی نمی داشت دیگر افغانی
 پیر از آن که در آورده و در حضور مآب آنکه سر کرده بایست که بکنند و چون افغانی
 در پشت کف می داشتند باز آن بود این هم غریب و عجیب بود و در حال کله بی بودی آورده
 و این حال هر چه بیشتر بود و در هاله کله بی می آوردند و از این سر حال مانند رول حال
 می آمد خنده و از آن سر که رول می آوردند خنده نمود و از یک است با از آن سر حال خنده
 مانند رول حال می آمد خنده از این سر حال که رول می آوردند مگر برادر این که در پشت
 بجای آنکه صد بار این عمل می کرد که هر بار مسمومه باز می داشت دیگر از این معنی می می آمد
 و در یک بار می کرد بر سر بار از این سر او بر این می آمد تا ای می داشت خنده بود دیگر بار که در
 می کشید و در چهار و در هر سر او بر این می کشید تا در چهار و در هر سر او بر این می کشید
 و در این سر او بر این می کشید و در هر سر او بر این می کشید و در هر سر او بر این می کشید
 بود و دیگر آنکه در آورده و در یک مکتبی داشت و در پشت کله می کشید و در هر سر او بر این می کشید
 بر یکی دیگر بود و در پشت کله می کشید و در هر سر او بر این می کشید و در هر سر او بر این می کشید
 حرف می زد و بار خنده می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 آورده و در حضور ما بر کله ای هم می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید

۴

ی

مکتبی که از این سر او بر این می کشید

یکی از این

یکی می بر سر میدان که برسد آشفته می برار شیر و صفت دهو که بر سر می برار می
 بعد می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 خیا می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 و در حضور می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 یا چون رونی می آوردند و لوان اهل می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 بلکه در می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 این بخورده و احوال که کونی می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 کارش می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 باله می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 میشت که می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 خام می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 باز از احوال می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 طاس می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 آن می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 مرد می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می
 می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می بر سر می برار می

همان یاقوت و یحییان در پیش از آنکه بگویند در آورده اند و چون بگویند دیگر بگویند
این قرصه هم بگویند اگر قصد بر این عمل بکنند باز بگویند تازه نمودار میکنند این هم هر دو یک
میر بریده و هر دو به شش بر بدن بکنند و یکی از این سه به طرف رخ و
شش شش نه بود به بهلو نهاله این یک شش بر سر راه بر بالی شش به بهلو غلط زده شش
سروانی سر باز غلط زده هر اندک حرارت است داده بود که شش به بهلو شش به بهلو
نیمه بر این هم در خواب بگویند دیگر تا صبح از کاه سفید تمام در حضور با صبر بکنند و بگویند
در مدخل کشیده به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
مدخل بکنند و به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
بر آن خسته می شود و دیگر که باز بکنند کاه سفید آبی است افشان کرده در هر صحنه آن مردی
بر او هم کشیده بود به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
و کاه سفید بود به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
کار با به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
سعد و افش آن زده بود به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
مجله در قرصه باز بکنند و به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش به بهلو شش
انقدر محظوظ شد که این بیاضی چند است و هر قدر که بکنند آن بیاضی تمام و به بهلو شش به بهلو شش

خواجه بستان کردم باز خاص دست مراد و نه چندی و لا کردم همان سفید بود در میان
باز یکدوشی در میده بودم اما مقسم غریب با ما بودم بلکه نشیند بودم این حال
کردم قریب به هزار و ده غم دادم و هر او را تا پنجاه روز فرمودم با من غمبازی دادند
و یک روز به دست ای نگار از جانب ما و از جانب او از او ایامی با من غمبازی دادند
میگفتند که لب قیامت خوب میگذرد که از آن طرف و از آن طرف که غمبازی دادند
بر مانند و در میان فرست هم ای علم و کار با این است که در هر روز غمبازی دادند
نماند و با این غمبازی کرده و کار با این است که در هر روز غمبازی دادند
سایه از او را در دست نگاه کنی به ما حسن و حسن او را در دست نگاه کنی
برایم که از این دست تو ماند در دست یا در دست حسن و حسن او را در دست نگاه کنی
لطف و احوال کاری هر آنکه ای سرگشته می جانی و او میگوید به من میگوید به من
به جای دیگر نگویم ما لغو ما لغو که در هر روز غمبازی دادند و در هر روز غمبازی دادند
خود در دست نگاه کنی به ما حسن و حسن او را در دست نگاه کنی
طوفان عظم نمودار است و در هر روز غمبازی دادند و در هر روز غمبازی دادند
که کوئی دنیا را در دست نگاه کنی به ما حسن و حسن او را در دست نگاه کنی
رنگدانه ورق در هر روز غمبازی دادند و در هر روز غمبازی دادند
با رنگدانه در هر روز غمبازی دادند و در هر روز غمبازی دادند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در شش پناه برین گذشت پناه هرگز نکرده و میبندد که با چرخ سنگی است و این
 بی آنکه خشت این سنگ از آخر تیر سید فاسق این سید که از تمام خوش طبعی این کینه زین سنگ
 در میانش کرده و در دست و در شکم و در کف و در پا می اندازد و از این کینه خیزد
 به پیش پدرش میفرستد چون این دختر به پیش پادشاه میزد و پدر حق پرست و خجالت افروخته و در کینه
 پادشاه بر او میبویید هر چه که خوار و خوار از او هر روز به هم میرسد باز برای پدرش
 تو قدر آن دانسته و خاصیت آن از دختر نه بریده و در پادشاه این خجالت پادشاه
 بر او میبرد هر چند آب از آن سوار آب می اندازد و آب از آن سنگ نمی باید ببرد
 بی بر از این خشت آن سنگ بخورده و میبرد و در وقتی که در خشت میباید بدردم حلال الدین میبرد
 پادشاه بر او نور عبور میفرمود که از قلعه است این به قصه زین سنگ است و در
 آن از اینست که داشته اند بوده اند از آن آب میباید که آن سنگ که قلم
 چون این باین سنگ جامه شده و مقصد از زین تمام طلعه شود و چیدان آب بر روی
 و این و آنچه در این بدردم میرسد بس که در آب میفرستد و این سنگ از آب
 نشو و نما در آب میباید و فله و بان حکم بدردم و در شش و در پای این نشسته
 فله و در آب و درون مایه آنکه در این و این از او فله و خراب کردن و این
 خراب خشت هر که با تقسیم فله در بی آید و در این بخورده و بس که با حاکم
 با خشتی شوی مایه و در این و آبادانی آن ملک همه فله اول است که در فله
 لواء عیظت و چاکری نواب با درون با در وسط کوشال حکام و این با خورده و سیده و در فله
 این فله در آدم و سیر که در این جای میباید و کینه و کینه بخورده و کینه حاکم از خجالت
 باره افله میبویید در میان شمع عمارت عیال است با خجالت فرمودم که در این کینه
 با خجالت و در این کینه و با خجالت بطرح و این کینه و این کینه

تا بنا کرده تمام کردند و اکثر اموال بر سرهای رفیع و باغات مطبوعه ساختند و چون بر خوار
کامها فرستادند و خدمت در میان معاندان و فرزندان و حکام و کتب در آمده و بفرستادن
آنچه خلد و زید و ولایت بود و صرف کا شکان و آب یون با سرب و بود و بیل قفس که
تا آن خونی فاش از قسم زارهای و غیر زار و در سج ملک از ملک هندوستان می نمود
جست که فانی پدرم جلیل الدین محمد کبریا شاه بکر فرمودند که وقتی که ملک قفس بدست
حصار آزار است از طلع و یک شت از فقره بخوام سخت و حسن و حسن ملک و احمد
که با یخت حسن نظام شاه بود و چنان بود که بری و حسن آب و هوای ملک می باشد
یکماه راه و ولایت برادر که و معموری برادر تمام ملک هندوستان است همه پادشاهان
ما کردند و فیصله شد که در بزرگها و قفس و در بیل قفس و در بیل قفس و در بیل قفس
همه از طلع که هر کدام از این فیصله شد که در بزرگها و قفس و در بیل قفس و در بیل قفس
و وجهی منحل شدگی تمام بطریق بر روی آن محمد جابور و در بیل قفس و در بیل قفس
شربت که هر یک از آن سه ملک و سه قفس باشد و هر یک قفس که در بیل قفس و در بیل قفس
شغال که از آنجا هر یک قفس که در بیل قفس و در بیل قفس و در بیل قفس
ای لایق که در شش آن بطول می باشد و هر یک قفس که در بیل قفس و در بیل قفس
با تمام طلع قفس که در بیل قفس و در بیل قفس و در بیل قفس
با تمام طلع قفس که در بیل قفس و در بیل قفس و در بیل قفس
که در بیل قفس و در بیل قفس و در بیل قفس
و آنکه از شش ام و فرزند خرم جبه از برادر برادرش برادرش محمد نام و برادرش
خود او را نام می نامی و در بیل قفس و در بیل قفس و در بیل قفس

در بیل قفس

روزگار چون لوله بطل بماند ما که زیند و فتنه ساز و خست ای ای بسیار است و روز
تا نیز بگوشت آمد تا قیام عظمی که در دلو و ابر و در میوه فروم نماند و در سخت از
مجلس با خست بدیدند بعد از نماز است و مجری بطل بدیدند از می برت بسته
و در خست سالد و س که من بوقی که من نامی نوار بماند نشان خست سستم
این و خست در کار و س که من بطل که مرا بر سکتید چون در موم با سکتید است
را از زو قبل که در موم خست که در خست سکتید که در بولی قالیهای درخت
در حضور مای او بانه بخت میک و دیگر چون بخت سکتید که در خست که در خست
بود که بخت بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
نزد و خست که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
شده این بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
سکه کار که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
و بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او
این طرز خست که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
در خست که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
سکه از خست که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
از بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او بی او
این که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
از خست که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت
و این که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت که بخت

بخت

و این از زمین رود پس هر چه بختش و از ویس کند هر چند گوید که کار باشد
 دیگر در فساد مذومین باشد که منور است هیچ هزار تومان فرصت و فرصه این
 با و در شش می کند و چون نصب بخیرای بود که فریب سی و ده لک بود پس هر
 میسد غرافه و هزار شات با و با نه که با و سکیم فاما هرگز از فرصت نیست
 می رگی در کار است از انقضای وقت این است و نه است که هر چه حریفی
 داشته باشد و نشنیدم که با بل فرمایند شخصی بر روی شلف نیایی کند با این کرفلی و
 این حال نیست در عرفان فرض دست و با منرد می از محمد بن و در وقت که
 او میگفت گفت که این نه برکتی که از ظلم و تعدی و شتم است زیرا که از ظلم و تعدی
 از حق خدا بگریزد آن زر چه برکت داشته باشد هر یکی که شما با و حاکم فرمود
 هم در سل لیل از ظلم او ضل و طعن کرده مردم آن سر بد میزد و آن سر خراب
 و بر مناده با و چون این حالت که در حق او ذکر کردند اگر با و چه غصه ای می آید
 او را در حالت طبعه بدست و با بی فیل می از نجات او را اهل کشت
 تا این شراز بر جیح حق الله و در شده خبر می شد فرمودم تا قضا و حکام
 و حج هزار تومان و فشن سوات از حوزة و لام فرمودم تا و از قضا و حکام
 هر که بعد از این میزد رستم فرض و هر هزاران زر جوید از آن بگرد و او را طبعه
 تا و فرمودم که اگر من بعد گوید ترا و تعدی و طمع بر بیا که می سکای تو می کند و
 بعد از و طمع این منگی و با طمع خود تقسم خود از تو بگویش من ز سر است
 تمام خاتم خاتم خاتم بر یکی و کو چکی نموده اگر که فرمودم شد که بر
 و بعد از اول شام او را این خاتم خاتم خاتم خاتم خاتم خاتم خاتم خاتم خاتم

[illegible]

[illegible]

آب و خورد

[illegible]

حقی

عربی

و چون بخت است ایام مردم باشد سخت میسرفض کنده
 شای که سجده پیش از پیش نهاد کرده او شک پیش نه و از زهرات پس رکنش
 کشید بعد از این برین روز و چون این را به جا که از نید او را و از این سر کرده
 و خست از فرار با خیم و فزندی شد یار او را بخت خود نگاه داشت و بهای بیانی
 مقدر نمود و در کجوات یک راه بودی خلعت از درخت زاهدی صفت است
 مردم تر و دیکند و جانورهای غریب درین جگه هم میرسد و درونی که منزه
 شد از این قلی است امر کردم که از خرینه زیر یک دیوکت هزار در آره کش
 و شتر و اسبم رساند و راه چهل کجوات یک سر برد و عرض چهل روزه مار کج
 نظف و قریب به شرف نو اند گذشت و از کجوات تا در کنار دریا چنان کار کرد
 راه است چون رسیدن دریا و خاطر بودی سر جسته به بندر رسد آیدم و در
 یک فرسخی دریا فرودم تا بخت صلائی پایدار ساخت و از این هزاران
 لشکر که آن بره بیای آن بخت گذاشته که مرجه نولد از آن جای رسد
 فرود رسیدن دریا چنان در غرابان نشسته نگاهار و سیر دریا کردم
 که ای غریب می آید چنان که از سرهای عظیم و قدیم بدو است عزم در است
 در کنار دریا چنان در غرابان نشستم و از آن بخت دریا صلائی که در کنار
 است فرمودم در کنار دریا عمارتی عظیم بنا کردند و فرستادند به کوهان
 برای ششول بوم و در این یکی از معدن برسم تجارت می نمود و بوم
 زمان و در غرابان پدید آمده و خود میگذشته که در فلدان خنق نمودم و غرابان
 نهایت زینت از آنست که بایکی از کیران و حود و از این بای
 انکار نام

و دیگر درختان که با این فکته نشسته اند و درختان میوه بسیار است از این بنه و مثل شکر و انگور
جنت مکانی بدیم با سنگد به رفتم و عمارت بزرگ و خوشتر از همه بودیم تمام کرده بودیم و چون
خوش بسیار آمدن اول جلوه داد که بخت هزار فیل و اسب تواند آید و در خوش تمام طاق و
بسته بودند و در زنان که اندرون می اندید می دید در سه درج چهار طاق زده بودند و
به هم آمده و نیز این طاق یکصد و یکت و یک با شش فرسب عمارت بالایی بود که به
تمام در رفعت پائین تصویر پرنگار از طلا و جود تمام شده و چهار طاق چهار بار در رنگ آید
سه طبقه بالا بود و در زنان که با بدون میروند با عمارت که جنس بسیار بدیم در رنگ
و سبک از دست این خیابان سو فرشتانند کشیده نشاندند ایند از طرف
این خیابان بزرگ است و از طرف غربت و از طرف این خیابان سرد و کجاست
در یک سبک در یک راه رود دریاچه ای فولاد است و خانه اند ما بزرگی عمارت و
بر بند از یک با چه فولاد دار میزند هر فولاد و درج بالا آید خوش است
و در حضرت صف طاهر بالایی ساخته شده از طیفه از طیفه دیگر کوچکتر با طیفه از طیفه
که تمام بهم کرده اند آن عمارت باز در رنگ از طرف فرشتان برآید و از رنگ کشیده است
یکصد و شصت و یک شرفین متضاد این باغ و این عمارت شده ما که فرود آمد
و این رنگی طام و در رنگ حلا و فقیر امده شد و هر یکی از
آنکه نکلند که از خود طیفه که از همه بزرگس و دوزخا کس بودند عمارت
و از ششم که از عمارت و از ششم که از عمارت که گویا همان طرفی باشد
و در ششم که از عمارت و از ششم که از عمارت که گویا همان طرفی باشد
و از ششم که از عمارت و از ششم که از عمارت که گویا همان طرفی باشد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر از زینت خاقی و کبریا و حسن و فضل و پس و سی خلیف بر از جمله بر از ف با قور و کور
وز مرد و قور و پس و حسن و فضل و پس و سی خلیف بر از جمله بر از ف با قور و کور
شخصه ملک اثر فی بیج شفا فی بنیاد در آید و در از این منصب و شانت در از این منصب
سر بلند کردم و بیج موارید و در از این منصب و شانت در از این منصب
حکم بوانیج با بیجی بر و بر بلند کردم در از این منصب و شانت در از این منصب
و کور است تا این منصب بر بلند کردم و در از این منصب و شانت در از این منصب
مجاور و خوش کلام و متانت و فصاحت و لطافت تمامی با او است تا این منصب
بر و بر بلند کردم و در از این منصب و شانت در از این منصب
دو است تا این منصب بر بلند کردم و در از این منصب و شانت در از این منصب
بر و بر بلند کردم و در از این منصب و شانت در از این منصب
در حاجت و این کبریا و در از این منصب و شانت در از این منصب
نحو این قرار نمیدانم و در از این منصب و شانت در از این منصب
و یک را در از این منصب و شانت در از این منصب
کن چنانست و در از این منصب و شانت در از این منصب
جرم مارا و در از این منصب و شانت در از این منصب
در از این منصب و شانت در از این منصب
من از کور و در از این منصب و شانت در از این منصب
خاکستر از این منصب و شانت در از این منصب
پس از این منصب و شانت در از این منصب

تا در باغ دهره دست دهند و در دگر آره بیایند و دره کدم و اصفهان و قاجان را بر کدم
 که زنده اول بخت چند خرد را بخت و به بند که طبع او نرم شده با بختی که سر بخت
 است بعد از آن خرد و از آن بختی که بر او زنده اصفهان در پیش خرد و آمد و گفت سر عالم
 شده که سر از بخت با بختی که چون از اصفهان این حکایت شنیدم که بای خا خا خا
 تا بر مرصه و خرد مرصه و آب با بر مرصه و قبل که بخت نام که بختی که به بخت
 و به بخت قبل صوغه مرصه و آب با بخت مرصه که بر بالی آن نریب داده بودند و به
 از زنده خرد آن بخت شد که بود که از تو مان عراقی بوده باشد از برای فرزند خرد
 فرزند دم و از این بخت و بخت و بخت مرصه با و نام از ادکار است و به
 و به دست فرزند دم و بخت مرصه او را و بخت مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 سارند و فرمود که تا نام امر از خرد و کلان هر کدام که بختش او را فرزند خرد
 لدی از برای او بخت و از در بختی که او را بخت و از باغ دهره که او را
 را است جسع امر او را و بخت مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 با و نام او را و بخت مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 خرد مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 کرده پس می گفتند که که مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 نوام خواست بعد از این که بر بخت و بخت مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه
 زنده که بخشش و بخت مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه مرصه

سایه جاوید ما از تو دلانه باغ و لایق باغ ما خیل خندان بخیل تو محتاج ما رسته آسمان
بند از تو کما بخت این خاک مستند از تو کما سن نادان اگر تبه کردم ما با خیر تو
سببه کردم ما تو بخش از کرم کنم سلا ما باری کن نامه سپاهیم را اما که بجز تو فرام
نا ایدم کن زود کا هست ما توبه باری ازین کنه کاری ما باز کردیم از تبه کاری
باوش از کار خود خجیم ما و در بهای خویش منفعل ما من کیم که تو ای و کن محرم ما
هر چه خدای تو من بجان خودم ما بکره از مرمت لقا می کنی ما نور لطفی چو لعل ز قلم کس ما
خود خدای تو ای باری من افتد سجده کرد و بر درت حاشه ز سینه نهاد و در آستان در جبه
صفت نشستن کردم هیچ و بهر قبول نشستن نکردت ازین از یاد سلا ده بخت تو کردم
از شتر من یکان ده خفاه از تو بیدار می آیم و تو هم تا جرح مرصه از زاریت بپایه آوردی و خودم
و برون تو بهر یار هر چه سپردم و بپایان ده کفتم شما می کردید و دیند نامن از جرح ما
شما که من فرزند دیگر سلطان بخت در آتوف بهر کفتم بهر کفتم دفع کردن لقا بیدار
بر سار داده سر خوشی گشته و دست یکدیگر بهر بوسیدن اخلاز کردند و در آستان
از گفت سر خوشی گشته بهر کفتم در بای من افند که ما جبار کفتم بهر کفتم
و بست در آستان رفو کرد و اندر منضبت بکریالی کفتم من خاست نشو و جسته و با
بنا بر عجز و اندکس بهر منضبت بهر آستان بخیر و خاست کردم اگر چنین باشد از آستان
هست در دوزخ ما بزرگ شد ما شای می بود فرزند می نرسد یا بیکد از سر کنه اولد
دو و منضبت بهر آستان و در آستان از خواهر سپرد و شکار ده لوز از شهر بیدار آتوف
فرزند چون لقا بهر کفتم است باشتن تا بخون همراه لقا نیست دیگر نیست
شکار ملک کفتم و کفتم ز خونا لقا سلاز بخت تو فرام
نابیند کفتم

[illegible]

[illegible]

راوی

[illegible]

[illegible]

سورگنی کہ او جو محمد تو خود بدید قاتل قرآن عظیمی در رله دله اگر ازان قرآن سخن بکنه زان عمر او
خو بدید قاتل حال در ازان قرآن سکه کشن محل می نیم چون نصیب کرده عیش و شادی
از درون او گفت و شمع روشن کرد و در درونش نماز مشغول شد و نمازش مشغول شد و نمازش مشغول شد
در دوش لبه ازان بیج در دوش ازان آمد و در رله ازان در دوش بیج لبه ازان فرمود
که بیک رکه از مال می میرد در دوشش فروج در دوشش یارید و اشراف متکلفش فرستاده اشرافش
بر سر او از او پاشیده نصف ازان را حیدر کرد که سیلان شمس از پانزدهانی که خسته شده است و نصف
دیگر به یونان که در حیدر او دوشش بیج و چون حال از دوشش بدو کم امانی در دوشش بیج
نوشتم که هر سال یک بار او به دوشش در دوشش و زدن توبه که کشما از اراجح ازان
به پند که ازان بیج رله زرق دوانند به من که ارق بر دوشش ازان بیج و دوشش می شود
از مال دنیا محبت که او طلبه بودن آدم و چون قدری رله از دوشش در دوشش
در دوشش ازان که در دوشش را بنویسم چون مقدمه در دوشش در دوشش در دوشش
از ازان در دوشش بیج من آمده که در دوشش بیج سلام می کند و میگوید که شما را از دوشش
در دوشش که در دوشش که میروید خوش است دوشش شما بهر سید فذل در دوشش
فذل که در دوشش بیج من و از دوشش بیج او را که در دوشش بیج شما قبول کردم
چون این عمر را از دوشش که در دوشش بیج ما و زاده شد در دوشش بیج شما قبول کردم
بها در دوشش

لغز و درویش کرده بخنده از دور کردم و همه از وحشت رو انداختم چون از کوهی طوفانی در میانم
 بمن رسیده که بر سر خالی اعظم مکلفه باشد و همه طفل طبعیست که بدین درویش حاجت مند فرست
 و من از آن ضمیمه دایه از دیده بجوم پرور زار پایش بر سر او باد و عقیقه ای آوردم حوالی سر بلندی او باد
 بر آن رانده بودم تا نصف کشتش را دوست جدی دهنده داد و در او در آوردم که کلاه باشد
 و در آن نم خورده ادبانه و کوبش بر سرش این طوطی که اول این سخن بدین درویش زنی بود
 و بطرافت درویش سوخته درویش را در خانه کرده گفته که سر یک از من حیدر ایم که چون از دیده
 قاتل بویست سر یک خورایم که همان طوطی شده که آن گزیده ای با عقیقه باو باشد چرا که حرف و نقل
 اثر گو و چنین حال یافت از این است که نمیت تا که از بیدار شد این مرتبه بی باید و این حال او را
 در سینه بدو محله باور و بی کوشش باو میاید و مردان حیدر اندیشند تا بیکان زنده حیدر
 باشند و دیگر از منتظر افزونم پرور زار از خود حیدر خردانه اندام او کردم و دست او را در دست او آوردم
 اول دو الله عز و جل اول تمجید و هم از او در ختم بر او من در حضور و در غایت خود و او
 دل از در می من بوده باشد از و سر نه امید که کبک منتهای از و بر شکم و دایه در این عوارض
 و بیج فیل است یا بگو کند می مرصع یا و مرصع و فتنه افکنی که که بدو منزه از هر چه
 رسیده و او بنابر دیگرش من پرور زار شده و در این که در منجه است که از منی که در این حال
 است تمام بدین و بی فیل اندام یا با لب و خوب لبه که با من در دیده که خوش آمد شما نکرده

و بر آه شمایند که کوی آمد به این منی و در او در قفسه کوی ایستاد سال درین منی آمد و از آن در و
 چو که از منی حاج بماند او نشاید که این منی در چهار دیو از ده شده فلان آنچه لازم حال نمیکند و وقت
 آورده بود دیگر در کنار شهر دلی منی رسانیدند که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و
 کشمیر منی زبان این منی در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 هر روز از این منی که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 هر روز از این منی که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 مردم می آمدند اینجا و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 گشتند که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 بد و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 نفس شوم می کشیم و کباب نیم زور دیگر منی که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 تفرج بود از منی که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 باغ به دل بود و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و
 که در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و در منی نشاء و خدی که او را سوار میگویند و

نزد و در سینه از جمله از دریاچه که بانه روتی نموده همه ما به پنج خیابانی ساخته و از هر طرف یک سینه
وینا کل از درخت است و در کاج و چنار و سفید از همه چنانکه در میان کشته در میان چمن باغ
چمن است و در همه ممالک است و در میان چمن دریاچه که یا سینه و در میان دریاچه عمارت باغ است
متر که در ویکی است و در هر این طرف همه ایوان میگذرد و بالایی کسم بدین تصویر
تمام که در دریاچه است از آنکه از آن سینه است و در ویکی است و در میان دریاچه همه دریاچه
در میان چمن شکسته بسیار خوشی بود و آمده الفصد است و در میان دریاچه همه دریاچه
که در میان باغ و در آنکه از آن سینه است و در میان دریاچه همه دریاچه
ما سر فرار کرد و اول فرمود تا طاعت کرد و منقول غصه داشت و یک مری از سلمان هیچ طبع و توقعی
از همه و دریاچه اگر از آنکه از آن سینه است و در میان دریاچه همه دریاچه
مقرر بود و با همه روز و هر روز سینه طلب کنند و در میان دریاچه همه دریاچه
شینه هم فرمود که در این از آنکه از آن سینه است و در میان دریاچه همه دریاچه
و کم اندوی جمعیت و حالت اولیقه و ایامی رفتن این از آنکه از آن سینه است و در میان دریاچه همه دریاچه
سفر لا اوراق بار پوشش که به نیکو که را نیکو فرمود که یک شتر این از آنکه از آن سینه است و در میان دریاچه همه دریاچه
تا الفصد و ششصد شتر و شتر کردن و مایه و در میان دریاچه همه دریاچه
ساعت است و هر چه از آنکه از آن سینه است و در میان دریاچه همه دریاچه

شهر آفتاب طلوع کرده بود که در حرمش حبیب جماعت رسیدند تمام سید و مریدان و اولاد و
 بزرگان انداختند و در غایت تمام شکر و ادای کرده بودند و در این میان سید و مریدان و اولاد و
 و کفتم که بخواهند زلزله بود که ای قوم بجا دای ای تمام از تو یهو بپاره آرد و بپاشد و آن بقض و فیه را
 درین مهم نریخت که خفته در حرم کفایت پر آم از تو که حالتی برود و دست و پا و صفتی که در
 ممکن و در منزل من رهنه است که ام و ایفاد از تو و غایتی کلان کرده و از این منی نهان
 اگر تا آوری در دنیا تنگ و دست مراد دل از اینی حاصل کنی که هر یک از اینها را که کار و توان
 شما بود که ای مهم و اصل که ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی
 و بیش که ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 است و ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 نشان و ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 خود و ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 بنور ادبی قیام کردم که هر دو پای ای من و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 و شکست و ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها
 ای مهم و در اینی از اینها و در اینی از اینها که ای مهم و در اینی از اینها

که اهل فساد و بدگوینان و کفر حریفی که موجب آزار خلق و فساد دینی و اخلاقی در کشور باشند و از راه فساد و
تکلیف الواقع این عظیم آدمی که این عظیمه که نفس اماره را می شکست و متکفل گردد که دیگران بخوارند و در
مابینش و فردا قیامت جواب باید داد مارا از روز و جواب هر ذرتی که ما بکس کردیم که باید از خود کرد و اگر از
که بعد از آنکه دنیا و فساد در نفی ده دوازده رجب است این می افتد تا آن سلام از خلق این
سخنهای خود و اصل که او دالاف قرمان رنجده ای و کین خلق باشد این هر دو ملک که کفر می کنند
عمری که میرود به حال عهد کن تا در رضای حق بی چون سیرری اگر کبیری در جاد و بدست
ششاس قد روحانی که گوگرد احمري و چون الفه در بی صحنه بعینش و غیرت که در اینم و حواصی و
و سر و پای و کماله و او به الفه باو الفه دادم و از هر نه گداز کرد و در نه منو به کشته و حلق
سیر اهلان را از کفر بر طبعم علی یو چون ۱۲ دوره شهر لاهور رسیدم فرزندم خورم انکاس نموده که فرزند
که لاهور را ندیدم اگر ارم باشد ده دوره رخصت از ملازمت گرفت که فرزند لاهور و باغیازه و حار
که سفر فرموده اند که این نه یکم و سایر راه نجد است اول در بی شهر تهن فرمودم چون نزد لاهور
کو تو لا شهر لاهور را در شتر از من این مرض و کمر مرض و چهار آینه مرض و از بیج او را در
مرض و غیرت می غیرت را در از نظر و لقه و در دای بر تصویر کار و رنگ و از حلقه و دیگر
دارنده تمام را کو تو لا شهر لاهور می گویا که در دو کاسه و کاسه و سر که زاین

[illegible]

و در آنست که منسوب در کنار دریای لاهور گمرگاه و بارگاه خردانه بر سر ریای کوه سفید در لاهور
و در لاهور و سائر نده و ایل طبع که می آید فراخور او با او آن میگرد و خبری میداده تا چهارم
از لاهور متوجه کوه گردید و در لاهور تا گشتن ابراهیم که در میان من و توقیف بواسطه آن او را در لاهور
میشد و ده آینه فرخی را در راه انداخته و یک روز خود را از لاهور ایل بگوشی و در میان با سر و آینه
همان ده زور که گفته کرده بودم بی در و دیوار و کوه و کوه را پسند و نشد و پس به جوامع باقیه را پس رفتی و رفتی
شتر همنده هم گمان و ده فیل که در آن ده گشته بود و در آن ده پنجاه شتر از آن و در آن ده و در آن ده
نصیب گشتن که این پنج نفر را در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
این آدمی که در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
و با و شب و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
می آید چون است و بعد از آن در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
بر زور گشتن و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
در میان می خورد و آب می خورد و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
بر زور گشتن و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده
زده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده و در آن ده

ابی شاد از می حکمت و آن ده کس از هم فضا بسیار داری تجربه من رسید بسیار از ده کس از می
 هیچ نفوسم خورد و از این ده کس از می رسید ششم همیشه از وقت بگذرد هم از وی من
 گوی در دست گرفت و فیصله را او برآید می رسید و نفهم و قابل و خوشی ها و در من مقصودی او برآید
 گوی من سواره آمد و بر سر زینت هم برآید آمد و در شش ماه بود که او را که احدی از خود می شناسد
 رختها و لاله و تحا کلب اشتر فی چهار از هم خبر و هیچ نیستی او را به پدر و برادر دیگرانش نمی شناسد
 خوانده بودم و نیز از شرم اغراض کرده گفته که شما چه می گفتم که او را به پدر و برادر دیگرانش نمی شناسد
 و من یاد دادم چه قدر که گفته بودم اعظمی او یا این گفته که محمد القدر حریص و ملاحظه و محکم
 داشت که مکر و لایف ناله ای و ای و ای بکده الف الف دنیا فضا نقش و خط کرد که با ای
 چو و پس بخورد و خندید نیز کلام و هر صدمه و گفتش که واقع شد القدر بخند و معقول گوید که کوی حق از
 افلاطون و نه و علی سینا را در سینه او ریخته اند و من از مرگش یکبار در دنیا بقدر از زنده
 که بر آن پس و این آیات بعد از وفات او حجاب من شده بود و من که با کل روستی
 و لم فکر ساینده بسینه ام و قصد کنه خفا ساینده ز لاله از جهان تاشی در آن زمان
 و لم زوایا و زوایا چو لاله زار ساینده تا نواز ساینده شای بهمدی تا بنده به لاله بغیر فعل بر من
 که در کنار ساینده و نور چشم تر اهل حورده از قضا و مملو بهل جرات آن تیر حجاب
 شکوه زرق و در باغ که بود که در چشم من زان رختی زیار در لغ و لور
 ۹۹

زوینف خیزد و بوی لاجوردی که جگر است بکشد در ربع ۱۰ رفیق و بوی تو صندل و صندل در ربع ۱۱
 خوی تو صندل و صندل در ربع ۱۲ صندل و کل در ربع ۱۳ صندل و کل در ربع ۱۴ صندل و کل در ربع ۱۵
 دایه تو در سینه کارگاه در ربع ۱۶ دایه تو در سینه کارگاه در ربع ۱۷ دایه تو در سینه کارگاه در ربع ۱۸
 که مرگ را آورد از دمار در ربع ۱۹ زهره نیک ماه اوج مهر افکند ۲۰ زهره نیک ماه اوج مهر افکند در ربع ۲۱
 در ربع ۲۲ در ربع ۲۳ در ربع ۲۴ در ربع ۲۵ در ربع ۲۶ در ربع ۲۷ در ربع ۲۸ در ربع ۲۹ در ربع ۳۰
 نهان داده کلی که بتو کردی یک ن ماه در ربع ۳۱ در ربع ۳۲ در ربع ۳۳ در ربع ۳۴ در ربع ۳۵ در ربع ۳۶
 باده از سینه در ربع ۳۷ باده از سینه در ربع ۳۸ باده از سینه در ربع ۳۹ باده از سینه در ربع ۴۰
 نیمه بنای ستم از ستم نیست ویران باده از ستم نیست ویران باده از ستم نیست ویران باده از ستم نیست ویران
 تو چنان که چه دایه که مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۱ تو چنان که چه دایه که مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۲
 از ارادت من چه دایه که مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۳ از ارادت من چه دایه که مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۴
 مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۵ مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۶ مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۷ مرگ را آورد از دمار در ربع ۴۸
 چو بحر برتر از آن که از کف من ۴۹ در ربع ۵۰ در ربع ۵۱ در ربع ۵۲ در ربع ۵۳ در ربع ۵۴ در ربع ۵۵
 بنده حجاب از نوید آب طویل لم ترا بیاورد به تو کام ز دنیا بشی ترا طویل لم ترا بیاورد به تو کام ز دنیا بشی
 او بیاورد از غنی چو کف نیست از غنی چو کف نیست از غنی چو کف نیست از غنی چو کف نیست از غنی چو کف نیست

در سبیل شرف و شرفیابی و آید و چو رویی به جنت کینه از جنت بیوشد از جنت
این نه با و ده که ای ترا بجل کرده و چون نوش بیا و از کف جرات می خور نوش محمد و
نقوش در آفریندم که مکرورده و در این منب و خاک دفن کنند معلوم نشد که در این ملک است
و اگر نه بی کرده خود را با این تیره فریخته و از لوس شتر در آفرین کنند از کین و نند و خود
نزد تیر تا آید شدن و خوشگاری و نقد بر حسن حکم کرده باشد آید آید که از یادان
نخورد و او آن در کنی و در بایر با نیوی زور کرده که حسن خود آورده و فرود آید از شتر و فصل و از
و کا و غیر فلک از کمر کار شما بغیر کین سقوط شده باز فرست بخند با و بر که ما که حسن بیاید
و لا باقی نیست و ای چون از اخراجی بر نقد و خسارت از زبان خود کار دیده گفته که ما اینجا می گوییم
در هیچ قبیله و هیچ تازی در همه جای مزارم که من گشود و در کوه و صحرا اگر کسی نوبی و بیای
نقوش نه زور در پای دانی کوه که می بیند علی الاصل می یابد نیز هم حکم از عذران و
بر سر آید فقر آن لب را با و در همراه لفظ و معوم ناز و کار که گشت تیر که منم و در اول
همه را بفرستند که می داد از این با لک کردند و هر فقری را او کردم که در دود و
و یوستن برسد چون از روی کفر احسان و نقد از آن آید دادیم که بداند امور خود
تیر که لشکر اینم تعش و خود با محمد و نقد کار خندان و سید کسی از فقران در دیک
این از من هم آید که می بیند از غنی استند که همراه گرفته نیز فقران از کشمیر و از کشم

مردم

و از آن

[illegible]

توان عراق همچون خید سال بود که در وقت که ما مریکا و طاعون در راه بودیم که رسیدیم به
تج و نکرده که داخل شهر لاهور کردیم گفتند که هنوز یک دو سال غم و مریکی و طاعون باقی است
شاه فرج قلعه و حصار را محاصره کردیم خوشی برنج و صیفی بطور در آمد چون عبور در آن
ممکن نبود از آن شهر لاهور روانه دارالسلطنه اجمیر شدیم و پیش خان دارالاطراف و انجمنه و راه اجمیر فرود
آمدیم بر سر بلکند و بخوبی اجمیر که شهری واقع است بر سر بلکند و در آن زمان که ما رسیدیم به
آبی که ناخورده است ششای خجول و گریه می کردند و آب سرد و کزنده و کرباش نه ایچ که مردم را
گشتند که ما و هم برای آن شهر به حدی تمام و آری که در راه که رسیدیم از کرب و غم و غم
سجود خسته اند که کاری در آن نیست و اول بهر سینه و پس آن آب شفا و در شش
و قفس میس آن شش را چسبیده بود نام که شش چو این خسته در کمر و غم می و در قفس میس جال که
از بیمار این طیفه و طیفه از راه شش خوش است الحال بخوبی در نه که شهری واقع
نخ این آب روان که در روی زمین به جای می نشیند و در دایه کانی و چون به شش خوش
نشان دادند صد ملک و سب و نمودم که در این صحنه و نموده شهری بنا کنند و او را نیز فرا خوار
هر کدام منزل و باغی بطرح بسیارند و شهر کرد و در دو منیر راه اجمیر که می رسیدیم به
دولت و از راه رسیدیم و در آن شهر که به نام لاهور است و از آنجا که در راه بودیم

نمود

و از آنجا که در راه بودیم

چهارم یکی از آن می باشد که نه من حراق باشد و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 پنج که در میان آن طشت است و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 خوشبوی کلایق بهر طشت می رسد و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 نه من داده لطف و ده با این طشت در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 نیکو می بیند و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 و به نیکو می بیند و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 سیاه لوی و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 از غنچه برآورده و چهار ستون آن به طشت می رسد و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 شود به خوشبوی و آن که در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 شرف چهره نیک و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 آن که در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 صورتی که در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 که به آنش از خود در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 و در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است
 زبان ایشان آن قسم را که در نه من حراق است و این طشت چهارم که در نه من حراق است

[illegible]

در حکمت کارخانه که باقی جمیع کافری و منادی و ستم را قی و داده و بر پا کرده است
در کتب افتاده باشد و از ضعف و کسالت و ناتوانی که از اینها میسر میسر میسر میسر
در آنکه در این شهر بودیم و حکمت و در این زمان میگردیم بعد از حقیقت و در این شهر
البتة از اطمینان که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم
چه از کتب این و تمام بلاد و مردم و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
که هم ما این در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر
ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم
شهر نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم
رغمی از ده و پنجاه در هر صفت و در هر صفت و در هر صفت و در هر صفت و در هر صفت
شهر از این قیاس که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر
خود دارند و از این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر
شهر نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم که ما نمیدانیم
در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر
زاده می آید که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر
محله از این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر که در این شهر

گی برید

[illegible]

وزمان اکثر از نوبت بلعیده کشیده می نهند و دست بلعیده می نهند و دست بلعیده می نهند
بلعیده در میان این نوبت و محرم اکثر از نوبت بلعیده کشیده می نهند و دست بلعیده می نهند
بسیار جلد در این نوبت اکثر از نوبت بلعیده کشیده می نهند و دست بلعیده می نهند
کم اکثر از نوبت بلعیده کشیده می نهند و دست بلعیده می نهند
دو کوه که بر نعل کشیده و در دست فرسخ اید میان این در سده کوهی که اید و قله سده دو
محبت در آن قله می باشند و کاه که میان این کوه خیمه اید از قله در سده اول برام قله شش
این یکا به الله در سده یکا به الله این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
نوبت بسیار و این نوبت که در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
مبادی نوبت و این یکا به الله در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
در سده می کنند در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
و فقیران آن شهر بلعیده می دارند و بوشش خود که می دارند در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
بسیار می کنند که در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
کوهی که در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
و از آن کوهی که در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این
زین می رسد و از آن کوهی که در سده این می رسد و هیچ راهی دیگر نمی دارند در سده این

[illegible]

رخ می شست در میان خراج مار و در گفته که این گفت می شود و چون شمار از روی ناف و آن را بر روی
 این فلجی در مریض نه که چنانچه انیمه بنامه کشیدم و در هر دو هم کشید و بقیه بنان که در جراح و قهر
 داریم از جبهه علاج کنیم گفته شد که اسلام بنامه کشیدیم و در هر دو یک در هر دو یک کشیدیم و در هر دو یک
 از هر عین و ما که از این امر و آن عین و تا چون بدیاری که طلسم از داری و در آن خوابیده آن از دانه
 بروی آن را می که در شمس و در آن در و از خوابیده که از دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه
 از دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 می آمد و در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 و همه جراحی آمد تا در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 بان را در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 نمی کشید و آب که با هم چسبیده است که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 از این می کشیدیم و گفته اند که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 دیگر که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 و در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 بنامه کشیدیم و گفته اند که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 بنامه کشیدیم و گفته اند که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس
 بنامه کشیدیم و گفته اند که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس که در دانه که در شمس

که اکثره عرض از هر طرف بهر طرف قلم مربع بر روی زمین بر مالین شده و اندرون
قلم مربع القدر و معیت لوده که سوله مانیده از اندرون آن می گویند سکنه برادره قدم در اندرون
این قلم مربع سکنه سوله که سوله است از آن در آن سکنه سوله که قلم مربع بر روی زمین بر مالین شده و
سکنه سوله مترودین هرگاه میخواهند که از اینجا سوله سوله از آن سکنه سوله از آن سکنه سوله از آن سکنه سوله
بلستین نزدیک شده و این قلم مایه غریب که از آن سکنه که از سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
بجای سوله که می گویند که سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
در حال سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
آن شهر و سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
در سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
چنین و سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
که سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
قدم در میان زمین که از آن سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
و سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
تحقیق شده آمده و سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله
میرود و از آن سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله سوله

سوله سوله
سوله سوله

[illegible]

بنده دفا مار از صفت و هاست
 قدرت بشر رفتن می کند تا در زمین باطل که در حلقه می نشیند
 می بیند که در این دخی افتاده از دور نظر آن و از دور می بیند
 که مطلق حرکت نکردن آنست و از دور می بیند و باحواله می کند
 مطلق چون از حرکتی ظاهر می شود و حقین خود می سازند و می
 از کاس و غلغله حقین که در آن حلقه می بیند
 و در آن سواره انداخته بودند تا وقتی که که را با شاخ می کشید
 طرفه بود و می کشید بدن نه زرد و کل با شاخ می کشید و آن افتاده
 زرد و کل با شاخ می کشید نو و در از می آن و چهار پاکی را
 با شاخ می کشید و در آن ملک نما خنایان در همه حیدر می کشید
 شاخ آه و فاما بسیار و در نهاله ده در کشیده و سر در رنگ
 نیکه کا و نور زرد که در دست بدن آنرا می کشید و در آن هر دو دم تا اتمام
 جدا سازند و واسطه می کشید و در آن که صد نفر شکست می کشید و تا اتمام
 از آن شکست جدا می کشید و آن راه و از آن شکست می کشید و در آن که صد نفر
 این حق حقیقت داشتند تا خیر باشد که احیاناً که از حق
 و درین حلقه می کشید و از این طریق دفع آن کشید و در آن

ازین مقدمه گذشت و ازین از رفت و داشتند میرا گفت
و در اجمیر جنگ بسیار است و میشه شمار میشه و اوان دوری
سکا شیروان میشه قدم که میشه و خود و رسل توخت سوار بودم
و نوجوان تنگم هم رخت لحامی فیل همراه من سوار بود اکثر سبای
که همراه بود و هم همه الشار افریل سوار کرد و دوم که میاد اشرار
با نشان چون در میان جنگ میشه و میان سید میانشان
بمطور آمدند هر طرفی و میشه با هم در سر بودند و میشه انداز برده
را نشان می انداختم از وقت تا وقت طهر میشه و پنج شیر خود
به تفکرت و بودم و دو از ده شیر نو جهان کم از همین تفکرت
و میشه انداز من زده بود چون شب نزدیک شد از آن میشه
بیرون آمد و در وقت سال و اجمیر توقف نمودم چون گوذران
کو به واقع شکل بسیار بسیار خوش آب و هوا و آب و منظر
باین خوبی و سیرانی زردی زمین کم است مگر کشمیر درین شهر
هم از چشمه نور القدر است شهم سیده که در کوچه و بازار اجمیر
روان است چون بیشتر طبع کرایه طول نویسی نمیکند بهترین

شانه

اکتفا نموده شد
 چون حضرت بادشاه سخن سنج معنی نیا به خدا اگاه پندیده اطا
 حمیده کردار در هر وقت نصحتی خندید بر دکان با اخلاص خود در موده
 فی الواقع در معنی مشقت فکر متین سفته نمی چنین بادشاهی
 دین نیا بهی شاهشاهی دانا دلی دقیقه شناسی مقصد و پای
 بحر مواجی قلم و خاری میل این بصایح غایب همد و ذات یوسف
 آنحضرت مضمحل است از جمله اولیای کمال می تواند بود و این خلصا
 حقیقت شعار واجب است که دعای آنحضرت در زبان
 خود سازند الهی تا بحر عدل این در واق مشتج همه بهمان داند
 سار است عمر و دولت شاه و الدین محمد جهانگیر عادل عا
 دافرا ایش باد و عمر فرزندان آن خاقان سلک نشانی حمجاه
 عالی مکان سلمان نمان تخت نشین عدالت این جهانمان
 صاحب قرآن نور چشم سلاطین و زکاف و فی الواقع عالمگیر
 فهرست مجوسه مروی مروی تا دامن قیامت در تزیید کردار

بحق النبی و آل الامجاد

اگر چه دماغ یاری نمیکند که فکر شعر نو امم کرد و چون طبعوت نبوت
گاه گاهی یک خطه یابین شغل بجا حاصل میشود و عمل مخصوص
شعر حقیقت آمیز چون طبع خیلک مال بود و دل حقیقت منزل
بر اغب تو و فکر و اب قصیده که گفته دل من تعلیمت و من طفل
زبان و افش یک وقتی کرد و دوم درین باب شرح هما که می نمودم
مجملا از احوال انچه زین و خلاصه و دو حافظه متحمل آن بود از ادب
اقبال نامه متوقف بر بعضی از مورخان که کفایت میسر اند که آن
توقع از ارباب استعداد و اهل ارشاد آنست که چون قصید به نظر آید
در آید با اصلاح آن بهمت کمازند بقدر وسع در اصلاح گویند

اگر اصلاح تواند بود
من و خشنی که یکدم بهیمه بخاک و فانی
اگر دل خواهد از من جان بسازم و فانی
نیمه طفلی تواند فهم کردن رمز آیتش
من سبیل زهر و اما که تحمل اشکاتش
در آخر یافته ام چون چوین حیران و فانی

از منوچهر محسنی و امین خیمه دل اعمی
 زهر آلاشی خمار فرو تو باشم
 زخود و امین خیمه دل اعمی
 چو نامیدان می خندی فرو بردن و دل اعمی
 سینه نقل بر زمین خرد کن اگر مردی
 بمان در میانست این صحرای اعمی
 خرد و خست کاندل این ره خیمه دل اعمی
 همی خیم خیمای تا که روزی رسم و رو
 زنا وانی دل من بادبان شوق برآورد
 روان بر خیزد و اگر کعبه توفیق همی
 عشق عشق تعلیم من مشوق عشق
 نسک و ملک باورای محلی عشق
 خیم عشق بود و شوق باورای محلی عشق
 تو کل بهترین شیشه نای راه سالک ان
 اگر چه طرباک است طرب و نغمه
 تو کرد و خیمه خورای و خیمه خای

برو خیمه دل اعمی و خیمه دل اعمی
 ضمیر صاف می باید که نامیده باش
 کسی کو خاک پتری کرد و خاکست
 پس اگر چه دم خمری غریبان شویان
 کینه و ازل و تلخ هوا کند سر را
 زهره و تواید زهره و تواید
 زهره و تواید زهره و تواید
 بدیای و افتاد کم پدیدانیش
 بگردانی که دردی سست و دردی
 خطر آسار و خشمه سار و خشمه
 همه سوختن و تاب و تاب و تاب
 که با خیمه خیمه خیمه خیمه
 اسرار و طرب و طرب و طرب
 خوشایان هر وی کیم و کیم و کیم
 منزل میرسد که تو و تو و تو
 که از اوج لقیق یابد بر زور خیمه

هر عالم عالمی کاند ز صیافت جانده
ز افانته این ایمین در قوت برای او
ریاضت را خرد از دنیا جان زارش
بشاهنشاه دولت که مقامات از دواز
تجارت که بوسه داری به تسلیم بقا و نه
عز و کسب نفس سیاستش که هر چه
ندیشتی که چون از حق احمد فخر عالم
دل عارف ز دل بر بیت بر در گزایا
تمنای هشت بود و در دل عارف
نظر راجه که وصل دارد عاشق جهان
جهان عشق پیدا شد فلک از عشق شد
که کوچه ایام وصال داشت شناسد
ز خوان وصل و صف میران در راه
عقاب عشق را هم طعمه در کار میاید
طبیعت عشق خرد او بی هوای اقامه
زمین و آسمان از عکس و عرق تخلی شد

هزاران حبیب و جریل با کشته مهش
ز نقصان خلل خالی اساس قصور کاش
از دولت بر ستان ز شکر کمان سلطان
مشو در کسایان که راجه است سلطان
مناجاتی که نایابست مع آزارش
دو عالم را یکا نشینش و درین فشان
بر آید سحر ختمیت از دیوانش
محیطه فلک یک قطره از ابر نیایش
که صد جنین نمی از دوسودان حرمان
بکار میزند شور تماشا کا ضوایش
هزاران شود و غوغا شد بر چشم شوخ فشان
هزاران است که از کشته و قید هر
بسوز و خون کرب که در جدای بر کنان
بود و بوسه میل سینه و لبای ریا
بلی در وی که باشد بخت بوسه و ریش
ولیکن همچنان شتاق دیدن پور عمرش

افزون

آن خود بگذشت تا بایده بزم وصل آید
ز خود فانی مطلق شودم از سر علی الصمد
بوحشت آید کن و ملک تحروزن
در شهرها بهشت بفرزندش نشیند
که قیوم است که آید بشدی و ملک کبری
چو بر آید غایت پس نهایی
تویی آن بحر اعظم کوهرت افروزتر از عالم
فلک هر دم تو خط است شرح زرد و سحر
و که خود و آیه نغمه زیت بر دارد
عقل نیست که در آن هم آن هر دو باشد
لعمریه که برتر است از تخت سلطنت
علام آن تویی که شایسته و ملک
میرا زینست مایه از فلک آسمان
شب و روزی که بی جوهر نیست در کفر
نخستین و خوشی مگر خدای بی فصل

کسی که فکر جان در انشا و وصل جانیش
چو ماه و نورس هر روز از کربش
همان درانه و است این که خود و نهایش
که چندین که راه بالاتر از معنی است
بهین اکنون که تخت است و ایران تو را
ملک صفایان خاک و حرمت حرامش
نهار کوهر خود را بدین معنوش از آن
تخت باجور آملی خوری از زویش
میسال بشیر او که بر هر نسبت نشانیش
شود پس کینه با بر او خنده در در و دوا
که این است بیانی و از هر این و خفا
که تخت خود و خنده و تندرستی
تحر و نهایت پس فراز شود کویش
علمهای تو محل آن بهین با کسبش
خداوند جهان با جوی تو بایش

نم روزی بخاطر راه دادن است
نه بی بهره گرا چه که نویسنده جان
چه میرسی نقصان عدم دست
بحر صفا و بزم حقیقت در موعود
نهایت حقیقت بهتر از خود در حاکم
بود و نیاز جوهر ز اهل دنیا در پی او
با سبب جهان دلت را از احمقیت
نکستن گشتی سهم غایت سودا
چون که رنگ آوان ما فکری است
ترا بگویش ما پس بود جا که خردمند
اگر میری بکنج فقری کو و کفر میری
ولا که طاعت است و استقامت
چون که از انخوان با عزت است
کنعان کو بهر جامع عزت نهاد
اگر بگویش که از صراطی نشو و

مشو مگر که بی سبب که در پیش
ز فایده که باشد هر دو عالم غرق احسان
که یک دو چه در آماده دارد
ز روی بر روی مشکینی از معون و کاش
هر یک که بود این بهتر مشا را نساخت
قضای حاکمیت احاکم که در شیطانی
چه آسایش از آن خوار که سنگین است
کل حسرتی چیدند این طبع را نش
نه احسب نقصانست در دنیا و کاش
را که این ثبات اندک است بیانش
که هر کوی نواز تر مشرق فضال احسان
موزیکیت چه اینها تا که نام و بر طاعت
از آن که قضای بود از حیث کمال انباش
برای تصریح سخن که در این انوار
بود توان گرفتن از آنکه نخواهند گشت

قضای اخلاقی

قضای رفته از هر چه در دست تیری
دم از انقضای نیا هر که طرح صحبت اعلی
و فاکیمیا اگر چه نامش نشنیدم
حرفین مال محتاجت اگر عالم از و باشد
بغایت دست چون که بر ملک حصار
هر آن بر دل که خوش خور بر ملک تیار
بدانش چون دانشوران هر که در آن
چه بهتر از آنکه دانایانند همه صحبت مردم
مراجعت بخوف ملک طبیعت بود علی حید
و غفل اگر کافی مدتی طایر منزل
و علم نیرت چنان آید از نیکار زواید
چند دروش اگر موزن در سینه خرقه
یلا بس کند دروش از و باشد
تولد دروش نیست خواجه فیض که بین
میشو مخوف و فزون طرز افلاطون
نه در و کانش معونی که بجا کند ایل

تو راضی باشی و هر چه از قضای
و صحبت در میان آید میباش از گوشه
و بیکل همچنان می باش از مهر و جوی
خوش آن قانع که باشد خاک بر دیده
به ترس از کرده خود و بکنا مانند سگاش
که در تزلزل نیست افتد که در سگاش
ترا نسبت اهل شکست نیاید از سگاش
مشامت کند خوشی که در سگاش
ز قانون شفا است حکمتها و توان
رسالت پس عبت بعد و ارسال سگاش
که در سینه خورند که خست تا باش
که فردا حله فرس باشد عطف
بسی خوشتر بودش خلد حال کرداش
که سرخی اموتی بود و تعلق نه باش
که در از حکمت توان افلاطون کاش
نه اول هر نفس فتنه بختی زار و غمراش

بیاز از شریعت رفته در کوفته بای
 محمد شایع دین الهی کز روستا سخت
 بشرق و مغرب خوان دین چنان گسترده
 دم روح القدس کلشن اقبال او بود
 شنبی کو بخش می باشد سر بر بخش جا
 از وزم بقا ز کین فرو کام برت
 زهر مست می وحدت یازا از
 مرا از حالت شش منگشته قطعی
 تماشاگاه رضوانست طواف غایت
 همانکیر اندازد مایه سیر لای او
 بود از مهر او پر نامه اعمال او را زو
 سعادت نیامه تا در طایرین طوایر
 را اول کوسن این حالت خورد امی
 شد از رخا بوسان او حسره و حیا
 و از این بل آمد خانه طبع لطف ام او را
 و آخر طبع شایسته ایم کشته در آن جا
 بی خد شکر الی تمامه صد و اولی
 را دیان دین او را حکم کرد این دین
 که بنو موسیج کامی می جلالت از نگارش
 زلال خضر و کوه شنبی از بحر فیضانش
 فلک افروخت از کوه شنبی و در شنبی
 دماغ قدسیان مشکین ز جود عیش
 زرشح جام او سیراب گردید یارانش
 که چشم خراج هبنا و ندین حجابانش
 که از حب فصح او کوه از غیوایش
 همینش بش بودیم نقابین جل میزانش
 کرام الکاتین ناموشند در کعبه حبایش
 چشم عقل نمکونکر و دانسته برخواست
 که غلغل تحن زرو شام و شروانش
 فرستادند چندین تحفه از هند و خراسان
 هر پیش بود کف حاصل از اوار و حجاب
 که عقل خود میانجی بسم کردین سجدهاش

ابی اولی

نمرا

۱۰۸

این کتاب از دست
میرزا محمد تقی
خان قزوینی
در سال ۱۲۸۵
تألیف شده است
و در کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
نگه داری می شود

درباره این کتاب
که کتب نفیسه
است و در کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
نگه داری می شود

م م م م م م م م
۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵ ۵

نامشده و در کتابخانه

